

یاد فریادبان «قتل‌های زنجیرهای» گرامی باد

کامبیز روستا

وقتی در آبان ماه ۱۳۷۵ غفار حسینی، مترجم و منتقد ادبی «بطرز مشکوکی» در منزل مسکونی‌اش جان سپرد، از مرگ «مشکوکی» سعیدی سیرجانی مدتی گذشته بود. پس از غفار حسینی، تقضلی، میرعلانی، زال‌زاده و شریف «بطرز مشکوکی» درگذشتند. پیش از آن در مرداد ماه ۱۳۷۵ قرار بود تعداد زیادی از روشنفکران ایران که عازم ارمنستان بودند، در مینی‌بوس، دستجمعی به دره پرتاب شوند. جمهوری اسلامی با دستگاه‌های امنیتی خود میخواست صدای مخالف روشنفکران و نویسندگان ایران را خاموش کند و روش‌هایی را که به کار میگرفت، سال‌های سال شناخته شده بودند. شکنجه و مرگ.

وقتی غفار حسینی را کشتند و گزارش پزشک قانونی به خارج از کشور رسید و در اختیار پزشکان متخصص مرگ‌های جنائی قرار گرفت، این متخصصان نظر دادند که «مرگ مشکوکی» او به احتمال قریب به یقین و بنا به گزارش پزشک قانونی نتیجه ضرباتی است که بر سر او وارد کرده‌اند. همان زمان کوشش شد که آن گزارش و این اظهارنظرها در اختیار مراجع بین‌المللی و مطبوعات قرار گیرد.

ادامه در صفحه ۹

گنجی و مانیفست گسست از جمهوری اسلامی

مجید زرباش

دیوارهای باور به دولت دینی با شتاب فرو می‌ریزد. توجیهات مذهبی و مبانی نظری چنین نظامی با منطق خردگرا و گواهی تجربه جمهوری اسلامی و پیامدهای ویرانگر آن، هر روز بیشتر از سوی مدافعان دیروز به چالش گرفته می‌شود. در نتیجه، مدافعان دیروز نظام مذهبی، روشنفکران دینی، طرفداران تغییرات در محدوده نظام و معتقد به اصلاح‌پذیری آن بطور روز افزونی به صف مخالفان این رژیم ارتجاعی و ضد آزادی، به صف مبارزه برای استقرار دولت سکولار می‌پیوندند.

اکبر گنجی نماینده برجسته این روند و «مانیفست جمهوری‌خواهی» او سند چالش همه جانبه با چنین رژیمی است. «مانیفست جمهوری‌خواهی» قبل از هر چیز انعکاس دگرگونی و تکامل فکری نسلی از جوانان مذهبی و روشنفکران نینی است که غلبه بر بی‌عدالتی‌ها و ناهنجاری‌ها را در حاکمیت نظام دینی جستجو میکردند و با تمام قوا در برپائی، نگاهداری و دوام آن کوشیدند. تجربه زندگی و نتایج چنین حاکمیتی، زیان‌های غیرقابل تصور و فساد و جنایت و خیانت این نظام و تلفیق ناپذیری آن با آزادی و با نیازهای جامعه و الزامات رشد، آنان را تدریجاً از این توهم رهانید و سرانجام به مبارزه علیه این نظام سوق داد. گنجی از لحاظ فکری نمونه پیشرفته این نسل، از نظر تمهد سیاسی از پیشگامان جسور آن و بطور کلی زبان گویای این نسل است.

ادامه در صفحه ۱۰

دیگر مقالات این شماره:

نار هم دربار ه ضرورت طرح و تدوین برنامه ...: مصطفی صدیق

کشتاری در باره ترور و تروریسم: منوچهر صالحی

سردبیر

مردم و «رهبر» عوام‌فریب

سرانجام قاضی رضایی که به جناح محافظه کار و مافیائی حکومت اسلامی تعلق دارد، در دادگاهی درسته و غیرعلنی که در همدان تشکیل گردید، دکتر هاشم آغاچری، استاد تاریخ و عضو سرشناس سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی را به جرم توهین به پیامبر و ارتداد از دین اسلام به مرگ محکوم و حکم اعدام او را صادر کرد، آنهم باین دلیل که دکتر آغاچری در نطقی که در دانشگاه همدان ایراد کرد، گفت که ساختار روحانیت دین شیعه از کلیسای کاتولیک وام گرفته شده است که بر اساس آن هیچ مومنی نمیتواند بطور مستقیم میان خود و خدا رابطه برقرار سازد و بلکه برای ایجاد چنین رابطه‌ای به روحانیت نیازمند است. بر اساس همین رابطه است که خمینی در اثر خود «ولایت فقیه» مردم را میش و روحانیت را چوپان نامید که نقش هدایت و رهبری مردم را دارند. اما آغاچری یادآور شد که مردم میمون نیستند که مجبور به تقلید از روحانیت گردند و بلکه دارای خرد و اندیشه‌اند و خود میتوانند بد و خوب خود را تشخیص دهند.

محکومیت به اعدام، آنهم بخاطر طرح چنین اندیشه‌ای، بیانی از بحرانی است که رژیم را فرا گرفته و قوه قضائیه‌اش را به دادن چنین حکم تراژدی - کمیدی‌ای مجبور ساخته است. **ادامه در صفحه ۱۴**

چهار «لحظه»ی گسست از فلسفه سیاسی کلاسیک

لحظه گسست اسپینوزائی (۱)

شیدان وثیق

«من تنها اسپینوزا را می‌شناسم که خوب استدلال کرده است؛ اما هیچ کس نمی‌تواند او را بخواند.» (ووتر به دلایبر)
از آن زمانی که علیه زمانه اش و علیه زمان شوریده بود، خود اسپینوزا نیز باید فاصله می‌گرفت تا خویشتن را به سوی زمان دیگری پرتاب کند، زمانی که دیگر زمان او نیست بلکه زمان ماست. (Pierre Macherey)

در ادامه ی سلسله بحث‌های پیشین خود پیرامون لحظه‌های گسست از «سیاست واقعاً موجود»، اکنون گسست دیگری، یعنی لحظه اسپینوزائی را مورد تأمل قرار می‌دهیم.

یادآوری کنیم که با حرکت از واقعیت «بحران سیاست» - هم در حوزه تئوری و هم در عمل - ما ریشه‌های نظری این بحران را در خود فلسفه سیاسی از افلاطون تا امروز با گذر از هگل یافتیم و مدعی شدیم که کشف مسیرهای جدید در آن چه که «امر عمومی» *res publica*، می‌نامیم، تنها با گسست قطعی از آن فلسفه امکان پذیر است. به عبارت دیگر، با استفاده از مقوله دولوزی: *deterritorialisation* - «تر سرزمین خارج شدن» - بر این باوریم که تنها با خروج از مدار سیاست سنتی در تئوری و عمل است که می‌توان «کار سیاسی» به گونه‌ای دیگر کرد. و اما این «بیرون رفتن» را نیز ما بطور عمده در «بیگانه شدن» نسبت به سه قضیه یا زمینه اصلی کار فلسفه کلاسیک سیاسی، سه عرصه متافیزیکی و ترافرازانده نشان دادیم. این‌ها عبارتند از: «حاکمیت» (اعمال سلطه، اتوریته و فرمانروایی)، «وجدانیت» (یگانه کردن، نفی بسیار گونه) و «ایقان باوری» (مشروعیت گرفتن از چیزی به نام حقیقت گوهرین، تام و تمام). **ادامه در صفحه ۶**

باز هم درباره ضرورت ...

و حالا در واقع عملی عکس آن صورت گرفته است. در کنار بانک‌ها، بیمه‌ها و صندوق‌های پول و اسناد بهادار برخی از کنسرن‌های بزرگ چند ملیتی در مواردی از سرمایه‌گذاری تولیدی صرف‌نظر کرده و بخشی از سرمایه خود را از تولید خارج ساخته بشکل سرمایه مالی به چرخش درآورده‌اند، زیرا از این طریق سود بالاتری را دریافت می‌دارند.

پس از بحران اقتصادی بزرگ سال‌های ۱۹۲۳-۱۹۲۹ که آن نیز نتیجه سیاست تهاجمی سرمایه مالی بود، سیستم کنترلی مطابق قراردادی که در سال ۱۹۳۷ در شهر آمریکائی برتن وودس Bretten Woods بسته شد، برقرار گردید. این قرارداد با فشار ایالات متحده در سال ۱۹۷۲ فسخ شد و ما از آن تاریخ به بعد شاهد قریب ۹۰ بحران مالی در سراسر جهان بوده‌ایم و در دو سال اخیر این بحران مالی به داخل خود کشورهای صنعتی پیشرفته نیز کشیده شده و با بحران بورس‌های اسناد بهادار بخش بزرگی از این سرمایه مالی در حال چرخش نابود شده است و چنانچه مجدداً یک سیستم مناسب کنترل بر چرخش این سرمایه‌های مهاجم صورت نگیرد، انتهائی خطرناک برای مجموعه اقتصاد جهانی به دنبال خواهد داشت.

اتاک کیست و چه می‌خواهد؟

ATTAC مخفف «اتحادیه برای برقرار ساختن مالیات بر نقل و انتقال سرمایه به نفع مردم» است. این نام مخفف نام فرانسوی آن Association pour une Taxation des Transactions pour L'aide aux Citoyens است. این اتحادیه در سال ۱۹۹۸ بوسیله تعدادی روشنفکر چپ در فرانسه تشکیل شد به این قصد که با بسیج افکار عمومی سیستم کنترلی را بر نقل و انتقال سرمایه مالی به حکومت‌ها بقبولاند. اتاک در این مدت کوتاه قادر شد صدها هزار نفر را بطور عمیق در موارد عملکرد سرمایه مالی جهانی، قراردادهای تجارتي و بورس آگاه سازد. هدف اعلام شده اتاک تعیین یک در صد مالیات بر هر نقل و انتقال مالی در سطح جهانی است. برخی محافل سرمایه‌داری و نشریات وابسته به آنها اتاک را به مثابه یک جریان ضد گلوبالیزاسیون تفسیر کرده‌اند و احتمالاً آقای صفا نیز بر این عقیده‌اند، در حالی که این چنین نیست. اتاک تنها بر آن گونه گلوبالیزاسیونی اعتراض دارد که به نفع قدرتمندان صورت می‌گیرد. اتاک در کنار مطالبه برقراری مالیات بر نقل و انتقال سرمایه مالی خواستار دمکراتیزه کردن مؤسسه‌های بین‌المللی نظیر بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول است تا اینگونه حرکت‌های مالی قابل کنترل باشند. اتاک و سازمان‌های دیگری که در این زمینه مبارزه می‌کنند، همگی برای آنگونه رفرف‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی مبارزه می‌کنند که نظم جدیدی را در سراسر جهان بوجود آورد که به نفع کل بشریت تمام شود. در این سازمان شخصیت‌های سیاسی، گروه‌های متفاوت از مردم کشورهای پیرامونی، سوسیالیست‌ها، کمونیست‌ها، مسیحیان بشردوست و تعداد زیادی از نمایندگان مجالس شورای اروپائی عضویت دارند و یا از طرف آنها مورد حمایت قرار می‌گیرند. اتاک در واقع راهی را می‌رود که تا بحال جنبش‌های اجتماعی در اروپا بطور موفقیت آمیز طی کرده و بسیاری از خواسته‌های خود را از طریق مبارزات دمکراتیک به سرمایه‌داری و حکومت‌ها تحمیل کرده‌اند، یعنی راه رفرف. سؤال من از اشخاصی نظیر آقای صفا این است حال که ایشان این

جنبش را می‌پسندند، چرا آن سوسیالیست‌هائی را که همین راه را برای کشور خودشان تجویز می‌کنند، به دشنام میکشند؟

در همان سال‌های ۷۰، هنگامی که قرارداد برتن وودس با فشار امریکا فسخ شد، دانشمند اقتصاد امریکائی جیمز توبین James Tobin خطر نقل و انتقال‌های تند و غیرقابل کنترل سرمایه‌های مالی را پیش‌بینی نموده، مورد انتقاد قرار داده و اعلام داشته بود که این نقل و انتقال‌ها به اقتصاد تولیدی صدمه می‌رسانند. او خواستار شد که بر تمام نقل و انتقال‌های سرمایه مالی یک در صد مالیات بسته شود (طی دو مقاله در شماره‌های ۳ و ۴ نشریه ایسترن اکونومیک جورنال در ژوئیه و اکتبر ۱۹۷۸). یک در صد ظاهراً مبلغ قلیلی است، لیکن به دلایل زیر تأثیر خارق‌العاده‌ای در این نقل و انتقال‌ها خواهد داشت. از آنجا که این نقل و انتقال‌های سرمایه مالی بخاطر اختلاف نرخ سود در کشورهای مختلف صورت می‌گیرند و از آنجا که این سرمایه‌ها معمولاً بصورت موقت سه ماهه انتقال می‌یابند، باید اختلاف نرخ سود بین کشور صادرکننده پول و کشور واردکننده‌اش حداقل ۸٪ باشد تا سرمایه‌گذار خسارتی نبرد، زیرا در هر صورت باید در هر نقل و انتقال دوبار یک در صد، یعنی جمعاً دو در صد پردازد و چنانچه این مبلغ را بخاطر نقل و انتقال‌های تمام سرمایه برای تمام سال چهار برابر کنیم، عدد ۸٪ بدست خواهد آمد.

لیکن چنانچه سرمایه‌گذار سرمایه‌اش را درازمدت‌تر، مثلاً یک ساله از کشوری انتقال دهد، باید بیم آنرا داشته باشد که اختلاف نرخ سود در این فاصله از بین رود و اصولاً سودی حاصلش نشود. فسون‌های تعدد نقل و انتقال این سرمایه‌های کوتاه مدت خود علت پدیده بحران‌های شدیدی است که طی سال‌های گذشته شاهد آن بوده‌ایم.

این مالیات که به مالیات توبین معروف شده است، از طرف اتاک پذیرفته شد و به مثابه مطالبه مرکزی آن با بسیج جنبش اعتراضی اجتماعی قصد اجرای آنرا دارد. مطالبه اتاک با مالیات توبین این تفاوت را دارد که از آن به مراتب فراتر رفته و مطالبه می‌کند که این مالیات نه به حساب‌های دولت‌های صادر کننده و یا وارد کننده سرمایه، بلکه به حساب سازمان ملل متحد واریز شود تا این سازمان این سرمایه را به مصرف کارهای عمرانی در کشورهای فقیر پیرامونی برساند. در صورت عملی شدن این مالیات پیش‌بینی می‌شود که نقل و انتقال سرمایه‌ها نصف خواهد شد. این مالیات صرف‌نظر از آنکه ثباتی نسبی در بازار سرمایه بوجود خواهد آورد، سالیانه مبلغی نزدیک به ۳۰۰ میلیارد دلار برای کارهای عمرانی در کشورهای فقیر در اختیار سازمان ملل قرار می‌دهد. این مبلغ ۵ برابر کل مبالغی است که کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری به مصرف کمک‌های عمرانی در جهان پیرامونی می‌رسانند. کافی است بدانیم که این مبلغ برای از میان برداشتن نارساترین عوارض فقر، گرسنگی و بیسوادی در سطح جهانی کفایت می‌کند. علاوه بر این سازمان ملل متحد دارای آنچنان قدرت مالی مستقلی خواهد شد که از نظر سیاسی توان مقابله با قدرت‌های بزرگ و از آن جمله بطور مشخص با ایالات متحده امریکا را کسب خواهد کرد.

تأثیر دیگر این مالیات بازگشت مجدد سرمایه اسپکولاتیو به بخش تولید و خدمات خواهد بود و باین ترتیب شرائط انکشاف و در نتیجه رفاه بیشتر را در سطح جهانی فراهم خواهد نمود و بدین طریق سرمایه مالی مجبور خواهد شد به نرخ سود پائین‌تری قناعت کند.

اتاک توانسته است از تحلیل‌های عمیق علمی درباره سرمایه مالی اسپکولاتیو، روابط تجاری و غیره در سال‌های گذشته آکسیون‌های عملی فراوانی را اعتراض به عملکرد سرمایه مالی

تدارک بیند که تظاهرات سی تل، گنوا و سوئد که هر بار صدها هزار نفر در این آکسیون‌ها شرکت داشتند، از آن جمله‌اند.

گلوبالیزاسیون بخت یا نکت؟

گلوبالیزاسیون یا جهانی شدن سرمایه‌داری دو راه در پیش دارد. یک راه آن انتقال سرمایه تولیدی، علم و دانش و تجربیات فنی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی از مراکز ثروت امروزی به کشورهای پیرامونی است که می‌تواند رشد اجتماعی-اقتصادی را در این کشورها بوجود آورد و با بالا بردن بازده و ژرفای کار و استفاده از امکانات و توانائی‌هایی که در سطح جهان موجودند، شرایط زندگی و رفاه کلیه بشریت را بهبود بخشد و این امر به هیچوجه نادرست نیست. ادغام بدون مرز بازارها، مؤسسات تولیدی خدماتی و مبادله انفرماسیون دارای آنچنان پتانسیل فوق‌العاده است که تجزیه بشریت به فقیران ساکن جنوب و ثروتمندان ساکن شمال را می‌تواند پشت سر بگذارد و علل جنگ‌ها را نیز از میان بردارد.

موفقیت خارق‌العاده کشورهایی نظیر کره جنوبی (نه کره شمالی)، تایوان و مالزی که در گذشته فقیر بودند، شاهد این امر است که انتقال سازمانیافته سرمایه و تکنولوژی از کشورهای ثروتمند به این مناطق پیرامونی سابق قادر بوده است عقب‌ماندگی و فقر را از میان بردارد و رفته رفته رفاه عمومی این جوامع را نیز تضمین کند. البته این همه مشروط بر این است که دولت‌ها در خود این جوامع حق کنترل دقیق ورود سرمایه به کشور خویش را از دست ندهند و ورود سرمایه را تنها در جهت منافع کشور خود مجاز کنند و همچنین با مقررات گمرکی از ورود کالاهای غیرضروری و کالاهائی که نظیرشان در کشور خویش تولید میشود، جلوگیری بعمل آورند تا شرایط رشد داخلی فراهم شود. و در هر صورت در را به روی سرمایه مالی اسپکولاتیو باید بست. در عوض ورود سرمایه‌های تولیدی علم و دانش و تجربیات فنی را باید بسود رشد نیروهای مولده همراه با اعمال کنترل لازم میسر ساخت.

راه دیگر راهی است که بنا به توصیه بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول برخی از کشورهای وابسته و از جمله آرژانتین، نیکاراگوا و روسیه طی کردند و خود را تسلیم سرمایه مالی یاغی و چپاولگر نمودند.

مثال روسیه را در بخش قانون ارزش تحلیل خواهیم کرد و حال به توضیح مختصر دو نمونه دیگر، یعنی آرژانتین و نیکاراگوا می‌پردازیم. در روزهای ۱۲ و ۱۳ دسامبر سال ۲۰۰۱ صدها هزار نفر با داشتن دو دیک در دست و نواختن آنها بیکدیگر صدائی گوش‌خراش در تمام شهر بوئنوس آیرس ایجاد نمودند. ده‌ها هزار اتومبیل بطور مستمر در تمام شهر بوق میزدند. این شکل اعتراضی بود که آرژانتینی‌ها در گذشته علیه دیکتاتوری ژنرال‌ها بکار می‌بستند. لیکن آکسیون این بار سرآغاز یک اعتصاب عمومی بود که پا می‌گرفت. تاکسی‌ها، اتوبوس‌ها و کامیون‌هایی که در اعتصاب شرکت نمی‌کردند به آتش کشیده شدند. صدها خانوار گرسنه مواد غذایی سوپرمارکت‌ها را بغارت بردند. بانک‌ها به آتش کشیده شدند. راه آهن، فرودگاه‌ها و سایر وسائل نقلیه را کد ماندند، کوچه‌ها و خیابان‌ها پر از زباله شد.

چه اتفاقی افتاده بود؟ دیگر ژنرال‌ها که حکومت نمی‌کردند! پائین آوردن دستمزدها از طرف کارفرمایان، بیکاری وحشتناک، عدم پرداخت حقوق‌های بازنشستگی، فروپاشی سیستم بهداشت عمومی وحشتی ناهنجار در میان مردم کشوری که زمانی

ثروتمند به نظر میرسید، بوجود آورده بود. اقتصاد آرژانتین در حال سقوط بود و این نتیجه یک سیستم رادیکال، آنگونه بازار سرمایه‌داری بود که تنها در خدمت ممتازین طی ده سال گذشته قرار داشت.

اتحاد نامقدس عده‌ای تکنوکرات آرژانتینی و مشاورین صندوق بین‌المللی پول نسخه‌ای را بصورت زیر برای آرژانتین پیچانده و به عمل در آورده بودند:

پزوی آرژانتین با محاسبه یک به یک مستقیماً به بورس دلار وصل شده بود. آرژانتین تعهد کرده بود که برای پزوی در چرخش در بازار یک دلار از طریق در آمد صادرات به حساب‌های بانک مرکزی خود بسپارد. بدین طریق کورس وابستگی پزو به دلار تضمین شده بود. همزمان با آن گمرک واردات شدیداً تنزل داده شده و در میان سیل کالاهای وارداتی تولید داخلی به زانو درآمده بود. آزادی نقل و انتقال ارزی نقطه اوج این تعهدهای آرژانتین را تشکیل میداد و بدین طریق ممتازین کشور را مختار میکرد که سالیانه ده‌ها میلیارد دلار ارز از کشور خارج کرده و به حساب‌های خارجی خود واریز کنند.

با وجود فرار سرمایه و عقب رفتن حجم تولید و در نتیجه عقب‌رفتن حجم صادرات، دولت کماکان بفکر تضمین تعهد خود در اتصال پزو به دلار باقی‌مانده و در طول این ۱۰ سال قرضه‌ای خارجی به مبلغ ۱۳۰ میلیارد دلار بیار آورد که این وجه نیز از این در وارد و از در دیگر بشکل فرار سرمایه از کشور خارج میشد و تنها قرضه‌های دولتی باقی‌میانندند. اقتصاد آرژانتین از این طریق به سقوط کشیده شد، زیرا برنامه‌ای که از طرف رهبران حکومتی جامعه ریخته شده بود، یکجانبه و در خدمت سرمایه غارتگر مالی جهانی و ممتازین داخلی قرار داشت.

مثال دیگر کشور نیکاراگوا است با مردم نازنینش که من نیمه‌ای از سال را در آنجا زندگی میکنم. نیکاراگوا کشوری است با پنج میلیون جمعیت و واقع در امریکای مرکزی. پس از انقلاب ۱۹۷۹ (پنج ماه پس از انقلاب در ایران) جنگ هشت ساله‌ای را ایالات متحده علیه دولت ساندنیست‌ها به راه انداخت و مخارجش را تأمین کرد که به تخریب تقریباً کلیه توانی‌های اقتصادی کشور انجامید و پس از سقوط ساندنیست‌ها حکومت جدید که مجبور به دریافت اعتبارات خارجی بود به تمام دستورات بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول گردن نهاد و نرخ بهره را بشکل سرسام‌آوری (۲۰٪) بالا برد که عملاً هر گونه سرمایه‌گذاری را نامیسر ساخت. ورود کالاهای خارجی در عوض مجاز شد. باز هم بنا بر نسخه صندوق بین‌المللی پول دولت ۲۰۰ هزار نفر از کارکنان دولتی، یعنی ده درصد کل شاغلین را از خدمات دولتی اخراج کرد و از آنجا که بخش عمده این اخراجی‌ها در آموزش و پرورش اشتغال داشتند، عملاً برنامه درازمدت سوادآموزی ساندنیست‌ها دچار رکود شد. در عوض قدرتمندان جدید تحت رهبری بانک جهانی «مناطق آزادی» را بوجود آوردند. در این مناطق به ویژه سرمایه بین‌المللی پارچه‌بافی بدون پرداخت مالیات و در پشت سیم خاردار بدون هیچ رابطه‌ای با خارج، برای چهل هزار کارگر که بیشترشان زن هستند، شغل بوجود آورد. این زنان شلوار و پیراهن برای بازار امریکا و اروپا میدوزند. پارچه از چین وارد میشود و ماشین‌آلات را ژاپن و آلمان تحویل میدهند، مهندسین و تکنیسین‌ها تایوانی هستند. نیکاراگوا تنها مواد خام، یعنی چهل هزار انسان را تحویل داده است که با دستمزد نیم دلار در ساعت بدون هیچگونه حقوق کار، اشتغال دارند. کوچکترین فعالیت این کارگران در جهت بوجود آوردن سندیکا با اخراج از محل کار جواب داده میشود. در دیداری که بوسیله یکی از

عوض ایرلندی‌های آنگلیکانت که در ایالت ایرلند شمالی زندگی میکنند و اکثریت جمعیت این ایالت را تشکیل میدهند، مخالف این گروه هستند، زیرا آنها سرزمین خود را جزئی از انگلستان میدانند که اکثریت مردم آن نیز آنگلیکانت میباشند. سرکوبی این گونه گروه‌های تروریستی، بخاطر برخورداری آنها از پشتیبانی مردمی، کاری است تقریباً غیرممکن، کما اینکه دولت مرکزی انگلستان تا کنون نتوانسته است IRA را سرکوب کند.

ساختار انتخابی بودن حکومت در جوامع دمکراتیک سرمایه‌داری سبب میشود تا حکومت‌کنندگان مجبور شوند از یکسو از اصول شکیبائی Toleranz پیروی کنند، یعنی حتی نیروهائی را تحمل کنند که همچون شاخه سیاسی IRA بدون توسل به قهر و خشونت در جهت تحقق خواست‌های سیاسی یک جریان تروریستی، یعنی جدائی ایالت ایرلند از انگلستان و پیوستن به جمهوری ایرلند، مبارزه میکنند و از سوی دیگر باید برای تسامین امنیت همگانی سیاست سرکوب نیروهای تروریستی را پی گیرند، آتهم باین دلیل که چنین جریان‌هائی قوانین دمکراتیک حاکم در جامعه را نقض میکنند. در این روند، گاهی حکومت‌ها مجبور میشوند حقوق دمکراتیک فردی و اجتماعی را محدود سازند و در بسیاری از مواقع اکثریت مردم برای رهائی از ترس و وحشتی که یک جریان تروریستی در پی تحقق آن است، حاضرند برای مدتی از بخشی از حقوق مدنی خویش چشم‌پوشند. اما در درازمدت، همه جا اکثریت مردم خواهان گسترش حقوق فردی و اجتماعی خویش هستند و بهمین دلیل نیز از گروه‌های تروریستی هواداری نمیکند، چون کاربردهای خشونت‌زای تروریسم موجب محدودیت آزادی‌های فردی و اجتماعی‌شان میگردد و در بیشتر مواقع نیز پلیس بخاطر راهنمایی مردم رد پای تروریست‌ها را می‌یابد. حتی در دوران محمدرضا شاه نیز پلیس بخاطر دریافت اطلاعات از همسایگان برخی از «خانه‌های امن» توانست تیم‌های سازمان‌های مجاهدین و فدائیان را دستگیر کند.

بنابراین حکومت‌های جوامع دمکراتیک مجبورند در عین آسیب نرساندن به آزادی‌های فردی و اجتماعی اکثریت بلاواسطه جامعه، با خشونت‌هایی که از سوی گروه‌های تروریستی بکار گرفته میشود، مقابله کنند. بهمین دلیل دولت‌های جوامع دمکراتیک سرمایه‌داری مجبورند از یکسو خطراتی را که از جانب تروریست‌ها جامعه را تهدید میکنند، به آگاهی مردم برسانند و از سوی دیگر تفاهم افکار عمومی را برای اقدامات سرکوبگرانه خویش جلب کنند.

با توجه باین ارزیابی میتوان جریان‌های تروریستی را به دو دسته عمده تقسیم کرد. در یک دسته گروه‌هائی قرار میگیرند که بخاطر تحقق حقوق ملی و رهائی اجتماعی مبارزه میکنند و خود را جزئی از مبارزه رهائی‌بخش ملی میدانند و دسته دیگر تشکیل میشود از گروه‌هائی که بدون هر گونه تعلق طبقاتی، ملی و اجتماعی از ترور به مثابه ابزار مبارزه آتارشیستی بهره میگیرند با هدف تضعیف حکومتی که کارکردهایش مورد تأیید آنها نیست. اما از آنجا که جریان‌های چریک شهری و تروریستی پدیده یغرنجی را تشکیل میدهند و در برخی از موارد کارکرد چنین گروه‌هائی میتواند به مثابه جرقه‌ای موجب برپائی آتشی سوزان در جهت از میان برداشتن روابط و مناسبات موجود و زایش مناسبات نوینی گردد، در نهایت باید تروریسم را ابزاری سیاسی دانست که خود را به مثابه خشونت دستجمعی نیروئی قهرآمیز آشکار میسازد.

اما قهر در جامعه در اشکال گوناگونی نمایان میشود و برای فهم خشونت تروریستی باید این اشکال را مورد بررسی قرار داد.

دوستان آلمانیم صورت گرفت، یکی از زنان به من گفت: «ما کارگر نیستیم، ما برده‌ایم». در سال گذشته گزارشاتی در روزنامه‌ها درج شد که مهندسين و تکنيسين‌های تايواني با تهديد به اخراج از زيباترين دختران شاغل در مجتمع صنعتی در این «مناطق آزاد» سؤاستفاده جنسی میکنند. در این «مناطق آزاد» تنها آزادی که وجود دارد، آزادی سرمایه است. لیکن با وجود همه محدودیت‌ها و با وجود سیم خاردار نطفه‌های جنبش مستقل کارگری و نطفه‌های اعتراض عمومی جامعه نیکاراگوا در شرف تکوین است.

مبانی تئوریک تروریسم

«جاسوسی برای حکومت‌های بیگانه» و ... زندانی سازد. احترام به اصول و مبانی حقوق بشر و تمامی نهادهای دمکراسی سیاسی برای ادامه سلطه چنین حکومت‌هائی امری غیرممکن است و بهمین دلیل میکوشند با دلائل واهی ایدئولوژیک گاه دینی و گاه سیاسی، آن اصول را نفی کنند، کما اینکه هم اکنون حکومت اسلامی با طرح «حقوق بشر اسلامی» میکوشد «منشور حقوق بشر» مصوبه سازمان ملل متحد را نفی کند.

باین ترتیب نیروهائی که بخاطر رهائی توده‌های زیر ستم علیه حکومت‌های استبدادی وابسته به امپریالیسم مبارزه میکردند، چون خود به حکومت دست می‌یابند، برای حفظ قدرت مجبورند نهادهائی را که دمکراسی سیاسی و اقتصادی را در جامعه تضمین میکنند، از میان بردارند و در نتیجه خود مانعی در راه شکوفائی اقتصادی و فرهنگی میگرددند و جامعه را به فقر میکشانند. یکی از این نمونه‌ها کوبا است. فیدل کاسترو توانست با گروه کوچکی و بکارگیری مبارزه مسلحانه چریکی قدرت سیاسی را بدست آورد و بخاطر حفظ سلطه خویش بر اساس الگوئی که در بالا ترسیم کردیم، حکومت خود را سازماندهی کند و با پیوستن به اردوگاه «سوسیالیسم واقعا موجود» که در سال‌های ۶۰ سده پیش موجب پیدایش «بحران خلیج خوک‌ها» گشت و امریکا و شوروی را تا مرحله جنگ اتمی کشانید، زمینه را برای محاصره اقتصادی امریکا علیه کوبا آماده ساخت، محاصره‌ای که تا به امروز ادامه دارد و سبب فقر و عقب‌ماندگی اقتصادی و فرهنگی در کوبا شده است.

اما از آنجا که گروه‌های تروریستی، هم در کشورهائی که در آنها دمکراسی بورژوائی برقرار است و هم در سرزمین‌هائی که در آنها حکومت‌های استبدادی و دیکتاتوری‌های نظامی وجود دارند، پیدایش می‌یابند، در نتیجه نمیتوان در این کشورها استراتژی و تاکتیک همگونی را علیه گروه‌های تروریست بکار گرفت. در کشورهائی که در آنها روابط دمکراتیک بورژوائی وجود دارد، حکومت‌هائی که با رأی مردم مسئول هدایت نهادهای دولتی شده‌اند، باید در عین حفظ ساختارهای دمکراتیک و تا آنجا که ممکن است، بدون محدود ساختن آزادی‌های فردی و اجتماعی، با تروریسم مبارزه کنند. در این کشورها جریان‌های تروریستی اصولاً پایگاهی در میان مردم ندارند و بهمین دلیل نیروهائی منزوی هستند که حکومت‌های دمکراتیک میتوانند پس از چندی آنها را سرکوب نمایند.

اما در همین کشورها با نوع ویژه‌ای از جریان‌ات تروریستی نیز روبرو میشویم که از پشتیبانی بخشی از مردم برخوردارند، همچون «رتش آزادی‌بخش ایرلند» که در میان ایرلندی‌های کاتولیک انگلستان دارای پایگاه توده‌ای گسترده است و بخاطر پیوستن ایالت ایرلند شمالی به کشور ایرلند مبارزه میکند. در

بطور کلی خشونت را میتوان در رابطه با مسائل و مشکلات اجتماعی و سیاسی چنین رده‌بندی کرد:

۱- خشونت خود را به مثابه وحدت دیالکتیکی امکان و تمایل نمودار میسازد. امکان تشخیص ناعدالتی‌هایی که در یک جامعه وجود دارند و تمایل به بکارگیری خشونت برای از میان برداشتن آن ناهنجاری‌های اجتماعی.

۲- این واقعیتی است تاریخاً به رسمیت شناخته شده که هر کسی، هر گاه به موجودیت و شخصیت او تجاوز شود، از حق دفاع از خود برخوردار است و در این رابطه افراد، گروه‌ها، اقشار و طبقات اجتماعی حق دارند خشونت را با خشونت پاسخ دهند.

۳- اما بخشی از خشونتی که افراد گرفتار آنند، فرآورده کارکردی ساختارهای اجتماعی هستند. دمکراسی بورژوازی انحصار خشونت را در اختیار دولت قرار داده است و در کشورهای استبدادی دولت و خشونت از یکدیگر قابل تفکیک نیستند. در بسیاری موارد خشونت ساختاری بسیار خشن‌تر و بی‌رحمانه‌تر از خشونت فردی است، زیرا چنین خشونتی هم‌زمان در مورد هزاران و گاه میلیون‌ها تن که وابسته به گروه‌ها و طبقات اجتماعی هستند، اعمال می‌گردد. بطور مثال ارتش اشغالگر اسرائیل با بکاربرد خشونت ساختاری میلیون‌ها فلسطینی را بیکار ساخته، کودکان را از رفتن به مدارس و آموزش و پرورش بازداشته است و یا آنکه محاصره اقتصادی سازمان ملل علیه حکومت صدام حسین از یکسو موجب فقر همگانی میلیون‌ها تن و از سوی دیگر سبب مرگ و میر بیش از یک میلیون نوزاد در این کشور شده است. پس برای آنکه بتوان خشونت‌های ساختاری را علیه افراد از میان برداشت، باید در جهت دگرگونی آن ساختارها مبارزه کرد. چنین مبارزه‌ای مشروع و جزئی از حقوق فردی و اجتماعی است.

۴- افراد باید از حق مقاومت و مبارزه علیه نهادهای حکومت برخوردار باشند، به ویژه هنگامی که چنین نهادهایی به حقوق افراد که طبق قانون تضمین شده‌اند، تجاوز میکنند.

۵- مقاومت در برابر تجاوز به حقوق فردی، چه این خشونت از سوی فرد و یا از جانب نهادهای حکومتی اعمال گردد، جزئی از حقوق بشری است که در «منشور حقوق بشر» تضمین شده است.

۶- بهره‌گیری از ابزار خشونت متقابل نیازمند شرایط ویژه‌ای است، زیرا خشونت متقابل تنها در شرایطی بکار گرفته میشود که هستی فرد و یا گروهی از جامعه مورد تعدی و تهدید قرار گرفته باشد.

با توجه به اشکال مختلف خشونت و حقوقی که برای افراد و جامعه در تقابل با آن در نظر گرفته شده است، پاول ویلکنسون Paul Wilkenon اشکال مختلف ترور سیاسی را با توجه به ارزیابی‌های جامعه‌شناختی مورد بررسی قرار داده است. به باور او ترور انقلابی در پی تحقق انقلاب سیاسی است و از ترور به مثابه جرقه‌ای که میتواند موجب حریق انقلاب گردد، بهره می‌گیرد، حال آنکه ترور خرابکارانه با انگیزه سیاسی در پی مجبور ساختن حکومت به پیروی از سیاست ویژه‌ای است. آن یک می‌خواهد جامعه را دگرگون سازد و این یک میکوشد سیاست معینی را به حکومت تحمیل کند. در عوض حکومت‌ها نیز با بکارگیری ترور سرکوبگرانه میکوشند افراد، گروه‌ها و حتی مجموعه جامعه را ارباب کنند. خلاصه آنکه بنا بر بررسی‌های ویلکنسون

در مجموع شش ساختار خشونت تروریستی را میتوان تشخیص داد که عبارتند از:

- ۱- ترور بلاواسطه، یعنی ترور فرد مخالف.
- ۲- ترور علیه افراد و نهادهای وابسته به حکومت خودکامه.
- ۳- ترور به مثابه ابزار مبارزه علیه حکومتی اشغالگر.
- ۴- ترور به مثابه ابزاری مؤثر علیه حکومتی تمامیت‌خواه.
- ۵- ترور علیه حکومت لیبرال-دمکراتیک
- ۶- تروریسم بین‌المللی و خرابکار (۴۲).

برای دستیابی به اهداف بالا میتوان از اشکال گوناگون مبارزه قهرآمیز و از آن جمله تروریسم چریک شهری بهره گرفت، زیرا چریک شهری کارکردهای خشونتی خود را در شهر، یعنی در جایی بکار می‌گیرد که انبوهی از جمعیت بسر می‌برند و چنین توده‌ای میتواند با شتاب دچار ترس و خمودگی گردد و برای تأمین امنیت خویش، بر حکومت مرکزی فشار وارد سازد تا بلکه به برخی از خواست‌های تروریست‌ها پاسخی مثبت دهد. در حال حاضر از این شیوه فلسطینی‌ها و چین‌ها بهره می‌گیرند. آنها ترور را به داخل سرزمین «دشمن» کشانیده‌اند و بمب‌های خود را در تل‌آویو و مسکو منفجر می‌سازند، آنها با این نیت که توده مردم بخاطر عدم وجود امنیت جانی و مالی به حکومت خود فشار وارد سازند. اما میان فلسطین و چین تفاوتی بارز وجود دارد. اسرائیل فلسطین را اشغال کرده است و مردمی را که در سرزمین‌های اشغالی بسر می‌برند، تبعه اسرائیل نمیداند و به همین دلیل از چنین توده‌ای همه حقوق شهروندی را سلب کرده است، آنها بخاطر «مبارزه با تروریسم جهانی». اما دولت روسیه چنین را جزئی از سرزمین خویش میداند که بر آن اساس ساکنین این سرزمین شهروندان روسیه بحساب می‌آیند و باید از همه حقوق شهروندی برخوردار باشند، در حالی که چنین نیست. بسیاری از مردم چنین همچون فلسطینی‌ها مجبورند در سرزمین خویش و یا در ایالت‌های همسایه همچون داغستان، در اردوگاه‌های پناهندگی بسر برند و بیکار و رانده از میهن خویش زندگی را به بطالت بگذرانند. مردان چنین شاهد تجاوزات جنسی سربازان روس به خواهران و مادران و همسران خویش هستند و می‌بینند که چگونه سربازان روس اسباب و وسائل خانه آنها را غارت میکنند. آنچه در چنین وجود خارجی ندارد، حقوق شهرمندی چنین‌ها است.

چنین بیش از ۱۵۰۰ کیلومتر از مسکو دور است و ارتش روسیه در این سرزمین همچون ارتشی اشغالگر عمل میکنند و در زمینه بکاربرد خشونت علیه چنین‌ها روی دولت اسرائیل و حکومت آریل شارون را سفید کرده است، زیرا در فلسطین بخاطر حضور نهادهای بین‌المللی و خبرنگاران خارجی، افکار عمومی میتواند به بیشتر ابعاد جنایاتی که اسرائیل در این مناطق مرتکب میشود، پی برد، حال آنکه حکومت روسیه ورود خبرنگاران داخلی و خارجی را به چنین ممنوع ساخته است تا کسی از جنایاتی که روزمره علیه ملتی کوچک اعمال می‌گردد، آگاه نگردد. حکومت پوتین برای آنکه بتواند اراده استقلال‌طلبانه چنین‌ها را درهم شکنند، با سؤاستفاده از موقعیتی که رخداد ترور ۱۱ سپتامبر بوجود آورد، میکوشد سیاست سرکوب وحشیانه چنین‌ها و ویران ساختن شهرها و نهادهای مدنی این سرزمین را به مثابه بخشی از مبارزه علیه «تروریسم جهانی» جا زند. این بی‌دلیل نیست که پوتین و شارون دارای روابط بسیار دوستانه با یکدیگرند و هر دو خود را قهرمانان مبارزه با تروریسم جهانی مینامند. شارون و پوتین بکارگیری سیاست سرکوب خشن و وحشیانه خود علیه مردم فلسطین و چنین را محصول مبارزه تروریستی این دو ملت میدانند که خواهان

پانویسها:

- 41- R. Clutterbuck, "Terrorismus ohne Chance, Analyse eines internationalen Phänomens", 1975, Seite 209.
42- Paul Wilkenon, "Political terrorism", 1974. Seite 19-32.

چهار «نقطه»ی گسست از ...

سه زمینه اصلی «گسست»

پاز هم یاد آوری کنیم که جوهر اصلی بحث ما در باره نظریه «گسست» از فلسفه کلاسیک سیاسی و پراتیک ناشی از آن، سه قضیه اصلی یا پرلیماتیک را شامل می شود:

فلسفه کلاسیک سیاسی همواره مسئله «حاکمیت» *souverainete* و فرمانروایی بر جامعه انسان ها و در نتیجه راه کارهای حقوقی و نهادینهی استقرار و استمرار آن ها را در مرکز توجه و تعقل خود قرار داده است. «فلسوف - پادشاهی» افلاطونی، «حاکمیت مطلق» هابزی، «اراده عمومی» روسوئی و «دولت سالاری» هگلی تا «نماینده گری» *representation* و «میان داری» *mediation* عصر مدرنیته از جمله تبیین های مفهومی اعمال قدرت و سلطه *domination* بر جامعه که وابستگی - از خود بیگانگی *alienation* انسان ها را در پی دارند، می باشند.

۱- در تقابل با این فلسفه، آلترناتیو گسست مورد تعقیب ما یا شرط بندی ما، «مشارکت حقیقی بسیار گونه *multitude* در اداره امر عمومی» را مطرح می سازد. در این جا، آن چیزی که در کانون توجه و تخیل *imagination* (آفرینندگی) قرار می گیرد، نه حاکمیت، سلطه و قدرت *Pouvoir* بلکه «تصرف» و «تصاحب» امر عمومی، به دست گرفتن آن توسط خود نیروهای اجتماعی است. «سیاست» به معنای دخالت گری و مشارکت مستقیم، مسئولانه و فعال خود شهروندان است، بدون «واسطه» یا «نماینده ای» (نظریه «دمکراسی نمایندگی»)، بدون قیومیت و سلطه قدرت مافوقی (حزب راهنما) و سرانجام بدون نیروی ترافراندهای *transcendance*. از جمله در این میدان است که جدال اصلی میان آزادی انسان و رهایش اجتماعی از یک سو و وابستگی - از خود بیگانگی *alienation* انسان ها از سوی دیگر صورت می گیرد.

۲- فلسفه کلاسیک سیاسی همواره در پی ایجاد «وحدانیت» و «یگانگی» در «شهر موزون آرمانی» خود بوده است. این فلسفه، «ترس از (توده) بسیار گونه»، نفی «هرج و مرج» و ضدیت با «شهر آشوبی» را به ارزش های حیاتی و والای خود تبدیل کرده است. نظم سلسله مراتبی و جاودانه افلاطونی بر پایه تقسیم کارکردی - طبقاتی جامعه، دولت گرایسی تمام - فراگیر *totalisant* هگلی و یا فردگرایی افراطی مدرنیته بر اساس «جدایی سیاست از جامعه» و تقسیم کار به همان اندازه مطلق و خلل ناپذیر «حکومت کننده - حکومت شونده» (طبق اصطلاح هانا آرت) و همگی در راستای چنین هدف و فرجامی قرار می گیرند.

در تقابل با این فلسفه، نظریه گسست مورد توجه ما، از واقعیتی چندگانه حرکت می کند و به واقعیتی می انجامد که همواره چند گانه و ناهمگون می ماند. نقطه عزیمت و بازگشت این نظریه، جمع بسیار گونه *multitude* است. اجماع واقعی انسان هایی را مورد نظر دارد که همواره و «بطور طبیعی» متکثر، مختلط، و متضاد می باشند. پس در نتیجه، مشارکت تنازعی و آگونیستیک *Agonistique* را طرح می کند، در هم زیستی ها و هم سستی های، در اتحادها و چالش ها، در پیوندها و جدایی های شان ...

استقلال و رهائی خویش از یوغ حکومتی بیگانه هستند، در حالی که فلسطینی ها و چین ها وجود حکومت های اشغالگر را که روزمره به حقوق مدنی آنها تجاوز میکنند، علت اصلی گرایش جوانان به «تروریسم» مینامند.

خلاصه آنکه مشکل میتوان میان مبارزه چریکی و مبارزات تروریستی توفیر گذاشت، زیرا در بیشتر موارد این دو شکل مبارزه آن چنان با یکدیگر در آمیخته اند که نمیتوان آنها را از یکدیگر تفکیک داد، بلکه حداکثر میتوان رابطه علیتی متقابلی را که میان آنها وجود دارد، نمایان ساخت.

برای آنکه بتوان یک گروه تروریستی را بوجود آورد، در ابتدا نیاز به تئوری و یا ایدئولوژی است. یک گروه سیاسی تنها با تکیه به نوعی تئوری سیاسی میتواند مبارزه تروریستی خود را توجیه کند. بنابراین وجود تئوری سیاسی شرط لازمی است برای بوجود آوردن یک گروه تروریستی. تروریست در این وضعیت کسی است که به مثابه پیشاهنگ میخواهد با قربانی ساختن خود شرایط اجتماعی را برای انقلاب فراهم سازد. هدف مبارزه تروریستی تضعیف حکومت است، در حالی که هدف مبارزه چریکی تصرف بلاواسطه قدرت سیاسی است. در عین حال گرایش به تروریسم، به ویژه در کشورهای جهان سوم، عکس العملی است در برابر مدرنیسم کشورهای سرمایه داری پیشرفته. جهان عقب مانده یا عقب نگذاشته شده با جهانی روبرو است که از نظر علمی، فنی و نظامی بر او برتری کامل دارد و با تسلط بر بازار جهانی میکوشد ارزش های اخلاقی - فرهنگی خود را به مثابه ارزش های جهانشمول به تمامی مللی که به حوزه های دینی - فرهنگی گوناگونی وابسته اند، بقبولاند. در چنین وضعیتی است که گرایش به دینی که زیر پایه فرهنگ بومی را تشکیل میدهد و تلاش در زمینه حفظ ارزش های اخلاقی فرهنگ بومی متاسفانه راه دیگری جز تروریسم را در برابر پیشگامان حرکت های سیاسی متأثر از دین قرار نمیدهد، زیرا تنها در چنین رابطه ای است که نیروئی متعلق به کشوری عقب مانده و محروم از فرهنگ و فن آوری مدرن میتواند به «دشمنی» که او را از همه سو مورد تهدید قرار داده است و بر او سلطه کامل دارد، ضربه ای «کاری» وارد سازد. چنین ضربه های تروریستی خراشی بیش بر پیکره کشورهای پیشرفته سرمایه داری نیستند، اما میتوانند برای ملتی عقب مانده و ضعیف که اعتماد به نفس خود را در برابر مهاجمان نیرومند خارجی از دست داده است، نوعی احساس امنیت بوجود آورند.

با توجه به آنچه طرح شد، میتوان نتیجه گرفت که:

۱- تروریسم اساساً پدیده نوئی نیست، بلکه خود را با داده های زمان کنونی تطبیق داده و اینک در هیبتی «نو» نظیر رخداد ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ نمایان شده است. در این رابطه باید گفت که تروریسم پدیده ای است متأثر از داده های علمی - فنی و با توجه به بررسی های تاریخی میتوان ثابت کرد که خود را با پیشرفت های علمی - صنعتی تطبیق میدهد، روندی که در آینده نیز اجتناب ناپذیر است.

۲- در حال حاضر تروریسم و مبارزه چریکی آنچنان با یکدیگر پیوند خورده اند که به زحمت میتوان میان این دو شکل مبارزه توفیر گذاشت. با توجه به این حقیقت که در کشورهای پیشرفته صنعتی، در کشورهای پیرامونی و حتی در کشورهای در حال رشد شهرهای میلیونی وجود دارند و با توجه به رخداد ۱۱ سپتامبر میتوان گفت که خطر تروریسم اینک فراگیر و فراملی شده است.

ادامه دارد

۳- و سرانجام فلسفه کلاسیک سیاسی، محدود و محصور در ایقان‌ها و ایمان‌هایش، در حقیقت تام و راسیونالیسم ترافرازانده‌اش، همواره یا نظم موجود را تفسیر و توجیه کرده و یا خواسته است آن را- از بالا و بطور مطلق و اراده‌گرایانه- به نظم و ترتیب و راه و رسم الگوها، پارادایم‌ها، دکم‌ها و جزئیاتش در آورد. «ایده»، «فرم» و «خوب» افلاطونی، «دیالکتیک» تاریخ ساز هگلسی و یا «دست نامرئی» بازار سرمایه‌داری (آدام اسمیت) ... در خدمت چنین اهدافی قرار می‌گیرند.

در این جا نیز و در گسست از چنین فلسفه‌ای است که ما با پذیرش اصل ناپیقانی و نامسلمی و نامحتومی و در نتیجه احتمال خطا و شکست و بازگشت پذیری (اصل تجدید نظر کردن revision)، شرط بندی Pari برای دگر گشتی انقلابی خود و جهان خارج از خود - و نه توجیه وضع موجود یا «تفسیر آمرانه» آن- را مطرح می‌کنیم. به عبارت دیگر، «سیاست» را هم‌چون اقدام خود-انگیخته، خود-مختار و خود-سامان دهنده auto-constituant، هم چون پراتیک مداخله جویانه بسیار گونه‌ای multitude می‌انگاریم که به پیشواز ناپهنگامی و ناممکن، اتفاق و حادثه می‌رود، نوسازی و نوآفرینی می‌کند. (در مورد بحث «بسیار گونه» رجوع کنید به شماره ۶۸ طرحی نو).

خواندن اسپینوزایی ما

حال پس از این مقدمه و یاد آوری سریع تزه‌های اصلی خود، مطالعه اسپینوزایی‌مان را در راستای محورهای فوق، یعنی سه زمینه نام برده، انجام خواهیم داد. ما پیش از این از سهمیه پروتاگوراس، ماکیاولی (در دیسکورس) و روحی از مارکس در «گسست» از فلسفه کلاسیک سیاسی و پراتیک برخاسته از آن صحبت کرده‌ایم و اکنون، در ادامه و تکمیل آن مطالب، آورده «سیاسی» فیلسوف انقلابی سده هفدهمی، متولد هلند از خانواده‌ای یهودی و اسپانیایی تبار را مورد تأمل قرار می‌دهیم: **باروش (بندیکتس) دو اسپینوزا، Baruch (Benedictin) Spinoza** اندیشمند بزرگ، نامتعارف و ناپهنگامی بود که شگفتا، در آن چه که «ادیبیت فلسفی-سیاسی ایرانی (؟؟)» بتوان نامید، کمترین معرفی و شناختی از او به عمل آمده است.

به سیاق کارهای قبلی‌مان، در این جا نیز، موضوع تأمل ما، «اسپینوزا شناسی» در کلیت آن نخواهد بود. هر چند که این امر، در جای خود، دارای اهمیت به سزایی است، بویژه در رابطه با معضل سکولاریسم و لائیسیتیه در شرایط امروزی حاکمیت دینی (تئوکراسی) در ایران و این که اسپینوزا از نخستین نظریه پردازان فلسفی جدایی سیاست از دین و از هر گونه ترافرازانده‌ای بود. پس میدان گار ما، دریافت و درک نگاه بدیع و گسست آفرین اسپینوزایی در مناسبت او با «سیاست» می‌باشد. از این رو، ما لحظه گسست اسپینوزایی را- بویژه به یاری «تفسیر نظم شکنانه» ژیل دولوز Gilles Deleuze و آنتونیو نگری Antonio Negri از آن فیلسوف- بر محور دو بینش اسپینوزا از «سیاست» - بطور عمده با استناد به آخرین اثر ناتمام او: **رساله سیاسی Tractatus politicus** بررسی خواهیم کرد. یکی «سیاست» به مثابه «هوانمندی (توده) بسیار گونه» و دیگری به مثابه «شور و شوق» و «پایداری در حفظ خود» و از این دو مطلب نتایجی در زمینه «سیاست بدون سلطه» و «دمکراسی مطلق (بدون حاکمیت ترافرازانده‌ای بر جامعه)» به دست خواهیم داد. اما پیش از آن ضروری است که بر ناپهنگامی دو چندان اسپینوزایی تأکید کنیم.

ناپهنگامی در ناپهنگامی

همان طور که در مباحث قبلی اشاره کرده‌ایم، «لحظه گسست» از اندیشه و پراتیک سیاسی موجود، هر بار که در طول تاریخ رخ داده، ناپهنگامی دو گانه‌ای بوده است: ناپهنگامی در ناپهنگامی.

بحران نظام آریستوکراسی در آتن پانصد قبل از میلاد، به مسازات توسعه و تحکیم پدیدار «شهر» و politeia (شهر-داری و شهروندی)، شرایط برآمدن دموکراسیا یا «قدرت دموس» (مردم) را فراهم می‌آورد. یک «مردم سالاری» ناپهنگام و خلاف-جریان-زمانه‌ای که به دخالت‌گری شهروندان در امر عمومی منجر می‌شود. در بستر چنین ناپهنگامی نخستینی است که سوفیستی به نام پروتاگوراس، بسر خلاف دیدگاه عمومی فلسفی-فلسفه‌ای که از اعمال سیاست توسط عوام (دموس) بیزار و گریزان بود (سقراط و افلاطون)- «هنر» «سیاست» و «سخنوری» Rhetorique را به میان جوانان شهر می‌برد (ناپهنگامی دوم) تا به آنها بی‌آموزد که چگونه «روزانه‌گی خصوصی، خانه خود را سامان دهند و در امور شهر از راه گفتار و کردار در اداره آن سهمی شونده» (طرحی نو شماره ۴۵).

مقاومت شهرهای شمال ایتالیا در نیمه هزاره اول میلادی (۱۵۰۰) در برابر سیادت طلبی قدرت‌های بزرگ و فتودالی همجوار، شرایط عروج جنبش‌های استقلال طلبانه، مدنی، هومانیتی و جمهوری خواهانه را فراهم می‌آورد (ناپهنگامی اول). بر چنین زمینه‌ای است که اندیشمند سیاسی و سیاست‌مداری چون ماکیاول، در دوره عزلت سیاسی و برخلاف جریان عمومی فکری زمانه خود (ناپهنگامی دوم)، «اشوب عوام» را «شرط» حفظ و بقا «آزادی» می‌شناسد (طرحی نو شماره ۶۳).

سرانجام، در نیمه اول قرن نوزدهم، تضادهای جدید در نظام‌های نوپای اروپای غربی و مبارزات پرولتاریای نوین بر علیه سرمایه‌داری در حال رشد موجب برآمدن فعالیت‌های کمونیستی می‌شود (ناپهنگامی اول). در چنین شرایطی است که دکتری در فلسفه به نام مارکس، کار عمومی تفسیر و توضیح فلسفی جهان را کنار می‌گذارد (ناپهنگامی دوم) و یاری ده فکری طبقه کارگر می‌شود (طرحی نو شماره ۵۰).

این سه «اندیشمند گسست»، در مرز و در حاشیه «سیاست» زمانه، در خارج از سرزمین آن قرار گرفتند. اینان، در شهر خود، همواره «مسافر»، «مهاجر» و «بیگانه» بودند. تبعیدی دو گانه بودند: هم تبعیدی سیاسی و هم تبعیدی در میان تبعیدیان، هم رانده شده توسط پوزیسین‌های (حاکمیت‌های) سیاسی وقت و هم طرد شده از سوی اپوزیسیون‌های رسمی.

پروتاگوراس اهل آتن نبود، خارجی بود، پس شهروند آتنی محسوب نمی‌شد و سرانجام نیز از آتن اخراج شد. او نا شهروند ناپهنگامی بود که به آنتیان درس شهروندی می‌آموخت. ماکیاول، پس از برکنار شدن از دبیری شهر فلورانس و در تبعید، دیسکورس در باره تیت لیو خود را به رشته تحریر در می‌آورد. او در جدایی از سیاست‌مداری یا سیاسی-کاری زمانه در برابر آن، «گفتن‌مان مدنی، هومانیتی و جمهوری خواهانه» را پیش می‌گذارد. و سرانجام، مارکس، این تبعیدی دائمی- به خاطر یهودی بودنش، انقلابی بودنش و ناپهنگام بودنش- در گسست از سیاست حاکم زمانه خود، نظریه پرداز دخالت‌گری متشکل و مستقل پرولتاریای نوین می‌گردد.

«گسست اسپینوزایی» نیز، با این که در مکان و عصر دیگری، ۱۶۳۲-۱۶۷۷ در ولایات متحده Provinces unies (هلند امروزی)، رخ می‌دهد و در نتیجه از ویژگی‌های خود برخوردار می‌باشد، اما محصول همان سان ناپهنگامی دو گانه می‌باشد.

ناپهنگامی هلندی

نخست، گسست اسپینوزایی را باید در «ناپهنگامی هلندی» دریافت کرد: «در آن هلند نیمه دوم سده هفدهمی که در گسست از نظم اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیکی جهان فتودالی و پیشاپیش، اشکال یک جامعه نوین با شیوه‌های تولیدی، مبادله و وجدان متناسب با آن را اختراع می‌کرد. در چنین «میدان فوق العاده تولید متافیزیکی» بود که اسپینوزا، به کمک مفاهیم و شیوه‌های تعقلی که خود به کار

بست، در فرایند دگر سازی جامعه شرکت نمود» (Pierre Macherey) در دیباچهای بر کتاب *Anomalie sauvage* نوشته Antonio Negri.

نابهنجاری هلندی، ابتداء، غلیان در گوشه‌ای از یک انجماد مطلقه به گستره اروپا بود. هلندی که در جنب و جوش بود: توسعه جنبش‌های اجتماعی (انقلاب اجتماعی بورژوازی)، شکوفایی اقتصادی (رشد تجارت بین‌المللی و انباشت سرمایه‌داری)، تبادل و تقابل فرهنگی (زمانه دکارت و راسینوالیسم، هومانلیسم، آزاداندیشی و رفرمیسم، حضور و تقابل روندهای گوناگون فکری، فلسفی و دینی چون پروتستانیسم، کالونیسم، یهودی‌گری، آئیسم، دئیسم، سکولاریسم و ایده‌های رنسانس و...) و سرانجام برخورد میان اندیشه‌ها و نظام‌های سیاسی (آریستوکراسی، مشروطه خواهی، جمهوری خواهی و دمکراسی...) و این همه در سرزمینی کوچک، ولی دریایی و غنی، در شمال قاره‌ای مستبد و مرتجع تحت حکومت‌های مطلقه. هلند، در نیمه اول قرن هفدهم، مامن آزاداندیشان *libres penseurs* اروپا شده بود، آنانی که مورد تکفیر و تعقیب انکیزیسیون مسیحیت و استبداد قرار می‌گرفتند (از جمله همان طور که خواهیم دید، خانواده خود اسپینوزا). نابهنجاری هلندی، از جمله، یک سنت شکنی، یک انحصار شکنی فرهنگی بود:

«استبداد مطلقه می‌کوشد که جنبش اصلاح طلبی (فکری) را در آکادمی‌ها زندانی کند... اما در هلند عصر طلایی، مقرر اندیشه و هنرها نه تنها به خارج از آکادمی‌ها بلکه حتی در اغلب موارد به بیرون از دانشگاه‌ها راه می‌یابد. نمونه اسپینوزا گویای سایر موارد است: «او زندگی در هلند را ترجیح می‌داد زیرا از آزادی کاملی برخوردار بود و می‌توانست افکار و اندرزهایش را با همه کسانی که به دیدارش می‌آمدند در میان بگذارد و شاگردان خود را یا *deist* کند و یا بی‌خدا *athe*» (*Anomalie sauvage*).

نابهنجاری هلندی فعالیت فکری و فرهنگی را از حوزه خصوصی و تخصصی، از چهار چوب و انحصار نهادهای رسمی و آکادمی‌ها و آموزشگاه‌ها به در می‌آورد و تقسیم کار سنتی را در هم می‌شکند. به عنوان نمونه، اسپینوزا کارگاه *Atelier* خصوصی، کانون *Cercle* فلسفی خود را به وجود می‌آورد، مستقل از نهادها و دستگاه‌های رسمی دانشگاهی و دینی.

«در این جا، در جامعه هلندی و در میان اقشار بورژوازی آن، خبری از تقسیم کار سفت و سختی که نخبان روشنفکر اروپایی، بویژه فرانسوی، در شرایط بحران و تجدید سازماندهی مطلقه خود، کشف کرده اند، نیست. علم تجربی به هیچ رو یک امر منحصر به متخصصان نبوده و به طریق اولی یک فعالیت آکادمیستی محسوب نمی‌شود، و حتی بارها نسبت به هر گونه فعالیت حرفه‌ای (تخصصی) بیگانه بوده است» (همانجا).

مضمون مطالعات اسپینوزا نمونه‌ای از این تخصص زدایی است: «کتابخانه اسپینوزا، بر خلاف کتابخانه‌های آکادمیستین‌های سده هفده، تخصصی نبوده است. بیش از هر چیز کتابخانه یک بازرگان با فرهنگی است که در آن کلاسیک‌های لاتین و کتاب‌های سیاسی ایتالیایی (به سروری ماکیاول) با اشعار اسپانیولی و فلسفه هومانیتیستی معاصر... کنار هم قرار دارند» (همانجا).

اما نابهنجاری هلندی تنها در حوزه فرهنگ نبود، «ماجرای جویی وحشیانه انباشت» اولیه نظم نوین سرمایه‌داری نیز بود. ولایات متحد، در آن ایام، بزرگترین قدرت تجاری و صنعتی اروپا محسوب می‌شدند. شهرهایی چون *Zaan*، *Leyde* و آمستردام مهم‌ترین مراکز صنعتی و تجاری اروپا (و جهان) را تشکیل می‌دادند. حوزه داد و ستد هلندی - در واقع غارت و دزدی دریایی - گستره‌ای از کانادا تا هند شرقی، از دریای شمال تا جنوب آفریقا را در بر می‌گرفت. اما این دگرگشتی بزرگ سرمایه‌دارانه، با تضادها و بحران‌های بزرگی نیز همراه بود، با انقلابی اجتماعی و جنبشی جمهوری خواهانه توأم گردید. ولی انقلابی

که نمی‌توانست اجتماعی شود و جمهوری خواهی‌ای که نمی‌توانست جمهور آورد.

«در این جا، نظم سرمایه‌داری سود و ماجرا جوئی انباشت و وحشیانه در دریاها، تحیل *imagination* سازنده‌ای که بازرگانی و تجارت خمیر مایه آن می‌شوند و حیرتی که به فلسفه سوق می‌دهد، هر سه با هم امتزاج می‌یابند...

تالهایمر *Thalheimer* در مقدمه مطالعات اسپینوزایی خود، بر شدت انقلاب اجتماعی هلند آن زمان تأکید می‌ورزد: یک انقلاب بورژوازی، اما در شکلی دقیقاً نابهنجار و نامتعارف. انقلابی که از سوی حکومت مطلقه‌ای حمایت نمی‌شود اما در عین حال در شکلی مطلق *absolu* و به صورت طرحی بزرگ جهت تسلط *domination* و باز تولید *reproduction* وحشیانه، بسط و گسترش می‌یابد. مبارزه طبقاتی در این جا برای مدتی طولانی راه حلی دینامیک و گسترش یابنده اتخاذ می‌کند...

این سده هفدهم هلندی که سده هفدهم نیست و این نخستین آزمون بزرگ «بالندگی» سرمایه‌داری و روح بورژوازی، به نوبه خود با لحظه بحران و هویدا شدن جوهر بحرانی بازار مواجه می‌گردند...

بطور یقین شکل سیاسی جمهوری هلند به سطح یک انقلاب اجتماعی و اقتصادی نمی‌رسد. همه صاحب نظران بر این امر تأکید ورزیده‌اند. اما چیست این شکل سیاسی؟ در واقع، در دوره‌ای که مورد توجه ما می‌باشد، که بطور مشخص از مرگ گیوم دوم (۱۶۵۰) تا تشکیل «مجلس اعلی» در سال ۱۶۵۱ و بطور کلی تمام دوران سیطره *Johan de Witt* (۱۶۵۳ - ۱۶۷۲) را در بر می‌گیرد و با پیروزی گیوم سوم و خانواده *Orange* به پایان می‌رسد، شکل سیاسی جمهوری هلندی قادر به تعریف و تعیین خود نمی‌گردد. این جمهوری از مجموعه‌ای از شکل‌ها و ساختارهایی تشکیل شده بود که به صورت قدراتی و یا سلسله مراتبی با هم متحد شده بودند. این ساختارها، به هر حال، طبق نمونه‌هایی با یک دیگر مرتبط شده بودند. مدل‌هایی که از انباشت تجارب گذشته و بطور مشخص نهادهای ویژه توسعه کمونی که این خود نیز از شکل‌های سیاسی قرون وسطی دیررس به دست آمده بودند، ناشی می‌شدند. تعادل قدرت‌ها یا تمرکز قدرت بر حسب تناسب نیروها و بصورت منقطع برقرار می‌شوند... در واقع، نظام هلندی، در فقدان مجموعه قراردادهای صوری، بیشتر از همه از تداوم دینامیسم نهادینه‌ای که خاص فرایندهای انقلابی است، زندگی می‌کرد. در این رابطه، اسپینوزا را به خوانیم:

«هلندیان تصور می‌کردند که برای به کف آوردن آزادی شان، کافی است گنت *Comte* را سرنگون سازند یعنی سر را از بدن دولت جدا نمایند. آن‌ها فکر نکردند که باید این دولت را اصلاح کنند. آن‌ها همه اعضا را در آرایش قبلی خود باقی نگاهداشتند. بدین سان هلند به گنت نشینی بدون گنت تبدیل می‌شود، به بدنی بدون سر و خود دولت نیز نامی برای نامیدن خود ندارد. بدین ترتیب شگفت انگیز نیست که بیشتر مردم ندانند چه کسانی نیروی حاکمیت دولت را در دست دارند» (همان جا).

نابهنجاری اسپینوزایی

پس نابهنجاری هلندی، مانند هر نابهنجاری دیگر، تنها می‌توانست ناکام شود. ولی مهم در این جا، در رابطه با نتیجه واقعی مبارزه... کامیابی بلاواسطه... نیست "مانیفست، مارکس"، بلکه آفریده‌های نظری و عملی تلاش برای «امکان‌سازی ناممکن» می‌باشد. و در این جاست که نابهنجاری اسپینوزایی در بستر نابهنجاری هلندی، طرح می‌شود. اسپینوزایی که خود از «زمانی که بر علیه زمان و زمانه‌اش، و بر علیه زمان، شورش کرده است»، جدا می‌شود، فاصله می‌گیرد تا

«خود را» به سوی «زمان دیگری پرتاب کند، زمانی که تنها دیگر زمان او نیست، بلکه زمان ماست» (Pierre Macherey همانجا).

اما پیش از آن که اسپینوزا از «زمانه فاصله گیرد»، این زمانه بود که خانواده یهودی اسپینوزا را طرد می کند، آواره می کند. از اواخر سده چهاردهم، یهودیان اسپانیا که تا این زمان مورد تساهل واقع شده بودند و حداقل بخش تحصیل کرده آن‌ها از آزادی‌های نسبی برخوردار بودند، تحت اذیت و آزار مسیحیان قرار می گیرند. اینان، علاوه بر چپاول و قتل و عمام مرسوم در این گونه شرایط، یهودیان را ناگزیر به درآمدن به دین مسیح می کردند. این دین دگرگشتگان یا *Marranes* (خوک‌ها) دو راه بیشتر در پیش نداشتند: یا در خفا کیش خود را حفظ و در ظاهر آئین مسیح را به جای آوردند و یا به یک کشور خارجی که خاصه پرتغال یا هلند بود، پناه بردند. از آن جا که پرتغال نیز در نیمه سده شانزدهم گرفتار انگلیزیسیون گردید، تنها جایی که باقی می ماند و یهودیان را می پذیرفت، اروپای شمالی یا خاور میانه بود. خانواده اسپینوزا که خانواده‌ای بازرگان بود، ابتدا در شهر نانت فرانسه مستقر شد و سپس در زمان سلطنت هانری چهارم به ولایت متحده مهاجرت کرد، به کشوری که ترقی اقتصادی و لیبرالیسمش مهاجران را به سوی جلب می کرد» (L oeuvre de Spinoza از J.C Fraisse انتشارات Vrin).

گفتم که فلسفه و فلسفیدن، در هلند آن زمان، به بیرون از آکادمی‌ها راه می یابد و اسپینوزا کارگاه یا محفل *cercle* فلسفی خود را دایر می کند. اندیشه فلسفی او، در آغاز، و طبیعتاً از اجزا «زردخانه فرهنگی» زمانه‌اش تشکیل یافته است:

«آکنون اگر بخواهیم اجزا فرهنگی زردخانه اسپینوزایی را تعیین کنیم، حد اقل چهار رگم آن را می توان چنین معرفی کرد: یهودی‌گری *judaisme*، هومانیزم رنسانس به معنای خاص، اسکولاستیک (بویژه فلسفه و یزدان شناسی *theologie* سنتی و نوسازی شده توسط ضد- رفرم *Contre-reforme*) و فلسفه دکارت *cartesianisme*.

اسپینوزا قویاً با فرهنگ یهودی پیوند دارد. او به جامعه یهودی آسترادامی تعلق دارد که مستقیماً در قدرت سهیم شده است. خانواده اسپینوزا به رده اجتماعی بالایی رسیده است. اسپینوزا در مدارس یهودی تعلیم دیده و یقیناً در جدال‌های مذهبی زمانه‌اش شرکت کرده است...

هنگامی که از تاثیر اندیشه یهودی بر فلسفه اسپینوزا، بر تعلیم و تربیت او، صحبت می کنیم تقریباً غیر ممکن است که آن را از نفوذ هومانیزمی منفک سازیم... نزد اسپینوزا، از همان اوان، مفهوم هستی از دو شکل سنتی ساخته و پرداخته توسط متافیزیک یهودی جدا می شود: حرکت از غایت‌گرایی یزدان شناختی *finalisme theologique*، که هم در شکل درون‌مانندی (اندرباشی) *immanence* و هم در شکل نوافلاطونی بیان می شود، و رسیدن به موضع عکس آن یعنی به مفهومی واقع‌گرایانه و مولد *productive* از هستی. واقع‌گرایی مولدی که بدون سیر مجدد راهی که از هومانیزم اولیه به انقلاب صنعتی و در این فرایند به انفکاک نهائی از هر تکیه گاهی به یزدان شناختی می انجامد، قابل درک نخواهد بود... مفهوم هستی نزد اسپینوزا برخلاف (مفهوم هومانیزمی سنتی) مفهومی زیرتعیین شده‌ای *surdetermine* است، جدا از هر قیاس‌گری *analogie* و استعاره ممکن: مفهومی از هستی توانمندی که سلسله مراتب *hierarchie* نمی‌شناسد، که تنها نیروی خاص بنیادگر *constitutive* خود را می‌شناسد» (*Anomalie sauvage*).

و در این جاست که حرکت بدیع و فراسورونده، در گسست از آن «زردخانه» و در جست و جوی هم‌سویی با انقلاب نابهنجار وقت، به «تبعید» دوم اسپینوزا (تبعیدی در تبعید) می‌انجامد. و این، هنگامی است

که در ۲۶ ژوئیه ۱۶۵۶- در همان هلندی که پناه‌گاه *آزاد اندیشان* *libres penseurs* اروپا می‌باشد- اسپینوزا را از جامعه یهودی آمستردام به جرم مادی‌گرا *materialiste*، اخلاق ستیز *immoraliste* و بی‌خدا *athe* تکفیر و طرد می‌کنند و هم‌چنین از محیط کسب و کار یهودیان که در نتیجه او را در وضعیت اقتصادی بسیار سختی قرار می‌دهد. کتاب‌هایش را ممنوع می‌کنند بطوری که، ناگزیر، نوشته‌هایش را با نام مستعار و یا بدون نام منتشر و یا به کل از چاپ آن‌ها صرف نظر می‌کند (مانند اخلاق *Ethique*، از مهم‌ترین آثار او، که تنها پس از مرگ اسپینوزا انتشار می‌یابد). در این دوره است که با کناره‌گیری اسپینوزا در شهر Rijnsburg (قریب ۱۶۶۰)، محفل کوچک اسپینوزایی اهمیت فلسفی بارزی پیدا می‌نماید. در این سال‌ها است که اثر مهم و ناتمام او (از نقطه نظر بحث ما در رابطه با «گسست سیاسی»)، رساله سیاسی *Tractatus politicus* به رشته تحریر در می‌آید.

دو قضیه اساسی و اصلی اسپینوزایی که در ابتدای این مقاله اعلام کردیم و از آن‌ها به عنوان نقطه‌های گسست نام بردیم، با این که در سراسر آثار مهم اسپینوزا حضور دارند- از جمله در *Ethique* و *traite theologico-politique*- اما بطور خاصی در رساله سیاسی او برجسته شده‌اند. از این روست که همان‌طور که اشاره کردیم، ما بطور عمده این رساله را موضوع کار خود قرار داده‌ایم. این دو قضیه را با بیانی دیگر چنین می‌توان عنوان کرد:

- توانمندی *Potentia* بسیارگونه *multitudo* در برابر قدرت حاکمه *Potestas*. ژیل دولوز این «تمز» یا «ایده» اصلی اسپینوزایی در گسست از فلسفه کلاسیک سیاسی (هابز، روسو و هگل)، را «ضد- حقوق‌گرایی» اسپینوزایی می‌نامد. ایده‌ای که بلاواسطه سوژه *sujet* را به مثابه بسیارگونه *multitude* و نه فرد *individu* در نظر می‌گیرد و می‌اندیشد، *Potentia* را در برابر *Potestas* - قوه و توانمندی جمع بسیارگونه را در مقابل قدرت حاکمه- قرار می‌دهد.

- گستره هستی اجتماعی به مثابه «پایداری و مقاومت انسان‌ها به مثابه سوژه-های - متضاد» برای بقا و حفظ خود *Conatus* (Laurent Bove)، «انسان‌ها به مثابه بدن‌ها (و نفس‌ها) که نیروها می‌باشند» (ژیل دولوز). فلسفه‌ای که هستی اجتماعی را در درجه اول به مثابه محل *lieu* شوق، شوریدگی *passions* (Laurent Bove)، و تخیل مادی *imagination materielle* (ژیل دولوز) و آفرینندگی می‌شناسد.

در بخش دیگر و دوم این مقاله، ما این دو آورده اساسی اسپینوزایی را به مطالعه خواهیم گذارد.

یاد قربانیان ...

اما گفته شد که اعضاء فامیل و نزدیکان غفار حسینی مایل به چنین کاری نیستند. ادامه این جنایات دیگر بی‌سر و صدا صورت نگرفت. قتل پروانه اسکندری و داریوش فروهر، مختاری و پوینده، توسط نزدیکان و اعضاء خانواده و دوستان این عزیزان در افکار عمومی و رژیم جمهوری اسلامی رسوا شد. همگان دیدند که با سکوت و مدارا نمی‌توان ماشین جنایت رژیم را متوقف کرد. اعتراض جهانی به روش‌های ضدانسانی جمهوری اسلامی توانست برای مدتی ارتکاب به جنایت در حق روشنفکران را متوقف کند. فشار عمومی به درجه‌ای بود که رژیم ناچار شد یکی از زنده‌ترین کادرهای خود سعید امامی را قربانی کند و در دادگاهی در بسته

برای حل و رفع مسائل و مشکلات جاری کشور این مدل‌ها را پیشنهاد می‌کنند». بنابراین اهمیت مانیفست گنجی نه در بازگویی اندیشه جامعه فرضی و توضیح مبانی جامعه دمکراتیک، بلکه در این است که:

۱- این مانیفست بازتاب تحول و تکامل فکری-سیاسی گنجی از یک باورمند به دولت دینی و مدافع آتشین جمهوری اسلامی به مدافع پر شور دولت سکولار است. این مانیفست در عین حال بازتاب جهت تحول فکری-سیاسی و گرایش عمومی نسلی است که گنجی نماینده آن بشمار می‌رود. تکامل گنجی همان گونه که مانیفست او - و پیش از مانیفست فعالیت سال‌های اخیر او - نشان می‌دهد مبتنی بر تجربه زندگی و کارنامه حاکمیت جمهوری اسلامی از یکسو و مطالعه و پژوهش و کار فکری از سوی دیگر است. او طی سال‌های گذشته و در مراحل مختلف این تحول فکری، در هر گام به پیش، قاطعانه و پی‌گیر در راستای نتیجه‌گیری‌های جدید خود و اصلاح یا تغییر وضع موجود مبارزه کرده است. او اگر شش سال قبل امید به اصلاح و تغییر را در جنبش اصلاح‌طلبی می‌دید، برخلاف بسیاری از اصلاح‌طلبان - پیشبرد و موفقیت چنین جنبشی را نه در سازش با استبداد و حاکمان خودکامه، بلکه در مبارزه با آنها جستجو می‌کرد. بهمین دلیل بی‌باکانه می‌گوشید بر «تاریک‌خانه اشباح» نسور بی‌سافکند و «عالیجنابان» را افشاء کند و امروز نیز که اصلاح نظام را غیر ممکن میدانند، با همان بی‌باکی به مبارزه علیه آن برمی‌خیزد. این صداقت، بی‌باکی و پی‌گیری یکی از ویژگی‌های گنجی است که در «مانیفست» او بشکل طرح صریح و روشن اندیشه‌ها و نتیجه‌گیری‌ها انعکاس می‌یابد و نشان می‌دهد به آنچه می‌گوید اعتقاد دارد و بدون هراس از عواقب مخاطره‌آمیز، مصمم به مبارزه قاطع در راه آن است. برچین زمین‌های است که در چنگال شکنجه‌گران و زندانبانان جمهوری اسلامی می‌نویسد: «ولایت فقیه نمی‌تواند دمکراتیک باشد» و سپس در آغاز فصل دوم «مانیفست» در پاسخ به این سؤال که «آیا در چارچوب قانون اساسی و ساختار نظام جمهوری اسلامی امکان اصلاح نظام و تبدیل آن به جمهوری تمام عیار وجود دارد؟» با صراحت و بدون اما و اگر می‌گوید «خیر» و به دنبال آن با بررسی قانون اساسی و دلایل این غیرممکن بودن را توضیح می‌دهد. در پایان فصل پنجم با توجه به چنین قانون اساسی و فراتر از آن پراتیک و ساز و کار اعمال حاکمیت در جمهوری اسلامی می‌نویسد: «مقام رهبری ارکان دولت را در کنترل خود دارد و همه حرکات با اشارات ایشان انجام می‌شود. هیچ مخالفی، حتی محترمانه، پذیرفته نمی‌شود. وقتی تعدادی از اعضای قوه مجریه و نمایندگان مجلس طی نامه‌ای خصوصی نسبت به انتصاب اعضای مجمع تشخیص نظام از یک جناح خاص انتقاد کردند، تعدادی از آنها به بیت رهبری احضار و بدانها گفته شد که مقام رهبری فرموده‌اند نوشتن آن نامه «فعل حرام» بوده است. تمام بازداشت‌های سیاسی - مطبوعاتی با دستور مستقیم ایشان صورت می‌پذیرد. لذا طی یک سخنرانی اعلام کردند که دست قضات مذکور (قضات فرمایشی) را باید بوسید. متن حاضر نیز واکنش شدید ایشان را برخواهد انگیخت و به دستور مستقیم ایشان با نویسنده برخورد شدید خواهد شد و بر محدودیت‌هایش خواهند افزود. چرا که آقای خامنه‌ای خود را از مشاوران و هواداران و پیروان اهل نظر و منطق محروم کرده و لذا چاره‌ای جز برخورد قضائی و حبس و زندان و تنبیه فیزیکی ندارند.»

چند تن دیگر از مقام‌های امنیتی را محکوم به زندان کرده که هم اکنون آزادند. در عوض همه و کلای مدافع خانواده‌های قربانیان «قتل‌های زنجیره‌ای» همچون ناصر زرافشان در زندان بسر می‌برند و چون حاضر به داد و ستد با رژیم جمهوری اسلامی نگشتند، مجبور شدند در زیر شکنجه‌های روحی و جسمی به جرم واهی «جاسوسی» برای کشورهای بیگانه «اقرار» کنند.

افشاکری درباره این سلسله از جنایات رژیم فروکش نکرده است و «مجازات» ظاهری عاملان «قتل‌های زنجیره‌ای» نتوانسته است جلوی فعالیت روزانه اعضای خانواده روشنفکران قربانی، نیروهای اپوزیسیون و دوستداران آزادی را سد کند.

کوشش رژیم برای گرفتن تأیید از خانواده قربانیان در زمینه «مجازات قصاص» یا گذشت از «حق قصاص» برای بستن پرونده و خاتمه دادن به اعتراضات، تا کنون با شکست روبرو شده است. سردمداران رژیم میدانند که اعضای خانواده قربانیان مخالف حکم اعدام و قصاص هستند و توجیه شرعی دستگاه‌های سرکوب در پی‌گیری برای تشکیل دادگاهی علنی و روشن شدن چگونگی عمل جمهوری اسلامی، بی‌اثر خواهد ماند.

جمهوری اسلامی میدانند که در سالگرد جنایات موسوم به قتل‌های زنجیره‌ای بار دیگر افکار عمومی ایران و جهان به آنچه کرده‌اند و میکنند، حساس میشود. این پرونده سیاه را نمیتوان با دادگاه‌های فرمایشی و محکومیت نمایشی عاملان قتل‌های زنجیره‌ای مختومه اعلام کرد. پی‌گیری همگانی برای شناساندن آمران این جنایات است نه نامیدن اسامی عاملان آن.

پس از پخش وسیع فیلم سه ساعته بازجویی متهمان «قتل‌های زنجیره‌ای» توسط «تریبونال بین‌المللی» تعدادی از عمال دستگاه امنیتی رژیم معرفی شدند. پخش این فیلم موجب درگیری شدید مسئولان رژیم و افشاء یکدیگر و در نتیجه اثبات آن جنایات شد و در واقع بخش معرفی روشن عاملان را به انجام رساند. اصل اساسی گرامیداشت یاد قربانیان جمهوری اسلامی، پافشاری بر معرفی و افشاء آمران رژیم سرکوب و جنایت و مبارزه بی‌وقفه علیه این نظام است.

گنجی و مانیفست کسیت از ...

برای نیروهای لائیک و کسانی که همواره با نظام مبتنی بر مذهب مخالف بوده‌اند، «مانیفست جمهوری خواهی» گنجی شاید چیز تازه‌ای نداشته باشد. جمهوری گنجی و مدل پیشنهادی او نه ساخته و کشف وی و نه ساخته و کشف اپوزیسیون لائیک ایرانی است. دولت سکولار با مشخصاتی که آقای گنجی برای آن می‌شمارد و نیروهای لائیک ایرانی سال‌ها است برای تحقق آن مبارزه می‌کنند، سه قرن پیش با پیدایش طبقه بورژوازی سنگ بنای آن گذارده شد و در فرایند این دوران تاریخی بسط و تکامل یافت. در زمینه تئوریک نیز قریب سیصد سال است که از سوی اندیشمندان و نظریه‌پردازان بعنوان نظریه و اندیشه سیاسی برای تنظیم مناسبات اجتماعی، تنظیم رابطه دولت و ملت طرح و پا به پای تکامل اقتصادی - اجتماعی کامل شده است. طی ۲۳ سال گذشته بسیاری از جوانان و روشنفکران ایرانی به جرم طرفداری از جمهوری به معنای حاکمیت مردم - که موضوع مانیفست گنجی است - به جرم طرفداری از نظام عرفی و مبارزه برای استقرار جامعه‌ای دمکراتیک دستگیر، شکنجه و اعدام شده‌اند.

گنجی خود نیز می‌نویسد که «نه مدافع مشروطی خواهی و نه مدافع جمهوری خواهی مدعی کشف تازه‌ای نیستند، بلکه صرفاً

فقط نمی‌تواند پاسدار دمکراسی باشد، بلکه بعکس حافظ و مروج فرهنگ ارتجاعی و استبدادی است. زدودن تحجر مذهبی و باورهای کهنه و ارتجاعی یک شرط مهم حرکت به جلو و جدائی قطعی از دولت دینی، یک شرط مهم ایجاد جامعه دمکراتیک و پاسداری از آن است. روشنفکران مذهبی و اصلاح‌گران روشن‌بین دینی بدون شک نمی‌توانند نقش بزرگی در این زمینه ایفاء نمایند. برخلاف برخی از روشنفکران مذهبی کشورمان که با برخوردهای سطحی و توجیه‌ها و مبهم‌گوئی‌ها می‌کوشند احکام غیرقابل تفسیر را «تفسیر» کنند و از این طریق عملاً خود را از انجام این وظیفه مهم و کار ثمربخش و راهگشا در این راستا محروم می‌سازند، گنجی با صراحت آنچه را قابل «تفسیر» و قابل انطباق با شرایط امروزین نیست، مردود اعلام می‌کند و بجای رفتن به کوره‌راه‌های تفسیر و توجیه، ضرورت کنار گذاشتن چنین احکام و باورهائی را نشان می‌دهد.

دمکراسی و عدالت اجتماعی از دیدگاه مانیفست گنجی

در فصل چهارم مانیفست جمهوری‌خواهی، گنجی در توضیح «علل اجتماعی و دلایل معرفتی ظهور دمکراسی» به طرح مطالبی می‌پردازد که علاوه بر نادرست بودن، نتیجه آنها تقدیس اقتصاد بازار، نادیده گرفتن عدالت اجتماعی و تسلیم در برابر جهان‌گستری سرمایه است. پرداختن به این فصل نیازمند بحث جامع جداگانه‌ای است، معهذاً به دلیل اهمیت موضوع در اینجا اشاره‌ای به آن - هر چند کوتاه - ضرورت دارد.

گنجی در خفقان جمهوری اسلامی در پی فضای تنفس آزادی، در جستجوی دمکراسی و جامعه‌ای باز بطور منطقی به مدل‌های تجربه شده و به جوامع دمکراتیک موجود می‌رسد. اما او این دمکراسی، ایجاد و تکوین مبانی و اصول آنرا، نه در پراتیک و واقعی گذشته و حال این جوامع، بلکه در نوشته‌های فیلسوفان و تئوری‌های اندیشمندان و نظریه‌پردازان دمکراسی جستجو می‌کند و بر آن اساس توضیح می‌دهد. در نتیجه اولاً زمینه مادی و ضروری و روند واقعی ایجاد و گسترش دمکراسی و ثانیاً مشکلات استقرار این دمکراسی، خطراتی که آنرا همواره تهدید کرده و می‌کند و اجحافات که در جوامع دمکراتیک علیه اکثریت مردم اعمال می‌شود، نادیده می‌گیرد. و مهم‌تر این که مدل و مناسبات کنونی جامعه سرمایه‌داری و جهان سرمایه‌داری را بدون برخورد انتقادی تمام و کمال می‌پذیرد و در برابر جهان‌گستری سرمایه و تعرض آن بدون هیچ مقاومتی تسلیم می‌شود.

دمکراسی لیبرال برخلاف استنتاجات گنجی نه «محصول فرهنگ اجتماعی دمکراتیک» و نه مولود تلاش اندیشمندان است. دمکراسی لیبرال محصول پیدایش و تکوین تولید کالائی و الزامات رشد و توسعه این شیوه تولید و مناسبات اجتماعی ناشی از آن است. دمکراسی ضروری برای این مناسبات طی سه قرن گذشته به پاس مبارزات دائمی کارگران و زحمتکشان، احزاب و سندیکاهای کارگری و همراهی اندیشمندان و روشنفکران در این فرایند تاریخی تعمیق و گسترش یافته و به دمکراسی امروز تبدیل شده است.

از اواخر قرن هفدهم میلادی با پیدایش شیوه تولید سرمایه‌داری و ظهور یک طبقه اجتماعی جدید (بورژوازی) در کشورهای اروپائی شکل‌های تازه‌ای از سازماندهی اجتماعی نیز ضرورت یافت. نیازهای طبقه اجتماعی جدید و شیوه تولید جدید مناسبات اجتماعی جدیدی را طلب می‌کرد تا مبادله آزاد کالا میان انسان‌های آزاد را تأمین و تضمین نماید. این ضرورت، یعنی ضرورت رابطه آزاد و برابر میان صاحبان کالا در حقیقت آن

۲- گنجی به مثابه یک روشنفکر دینی و یکی از عناصر مؤثر دوم خرداد و جریان اصلاح‌طلبی، بدون تردید از نفوذ معینی در میان جوانان مذهبی، دانشجویان، اصلاح‌طلبان و نیروهای سیاسی دوم خرداد برخوردار است. توضیحات و استدلالات آقای گنجی در مورد ناممکن بودن تلفیق ولایت با جمهوریت، ناممکن بودن اصلاحات در محدوده نظام - گمراه‌کننده است که طی سال‌های طولانی و به ویژه در شش سال گذشته از جانب اپوزیسیون لائیک در خارج از کشور مطرح شده‌اند، اما طرح آنها از سوی آقای گنجی - بدون شک تأثیر قابل ملاحظه‌ای در نیروهای نام‌برده خواهد داشت. بسیاری از این نیروها خود نیز در سال‌های اخیر دستخوش تحول بوده و اگر هنوز در حد گنجی تغییر ولی تکامل نیافته‌اند و به درجات مختلف در بستر چنین تغییری قرار دارند. بنابراین مباحث و استنتاجات آقای گنجی طبعاً به این روند تغییر و رهائی کامل آنها از توهم دولت دینی و اصلاح آن شتاب خواهد بخشید. گنجی خود در ادامه بحث غیرممکن بودن اصلاح نظام، بخشی از اصلاح‌طلبان را که همچنان در اندیشه «مهار یا کاهش تدریجی خودکامگی» از طریق «حاکمیت دوگانه» اند، مخاطب قرار داده و می‌نویسد: «نهضت اصلاح‌طلبی پس از سال‌ها مبارزه هنوز نتوانسته است به مطالبات اساسی و بر حق خود دست یابد. پیروزی در چند انتخابات مهم، در دست گرفتن کنترل قوه مجریه و قوه مقننه، تبدیل حاکمیت به حاکمیت دوگانه در عمل هیچ دستاوردی نداشته و بن‌بست ناشی از انسداد سیاسی آنچنان بخش اصلاح‌طلب حاکمیت را فلج و ناکارآمد کرده است که دیگر هیچ امیدی به تحقق مطالبات از طریق اصلاح‌طلبان نمیتوان داشت».

۳- مانیفست گنجی در موضوع نفی جمهوری اسلامی و غیرممکن بودن اصلاحات توقف نمی‌کند، بلکه پایه‌های نظری این نظام و بنیان‌گذار آنرا نیز به چالش می‌گیرد. شکستن تابوی خمینی در جمهوری اسلامی و در ذهنیت منتقدان خودی و اصلاح‌طلبان وابسته به نظام بدون تردید نقش مهمی در شکستن نظام دارد. اصولاً نقد خمینی و افکار و اعمال او یک شرط اصلی تحول اصلاح‌طلبان و حرکت آنها به جلو بسوی گسست واقعی از جمهوری اسلامی است. بدون چنین نقد و گسستی، گسست قطعی از حکومت دینی و باورهای کاذب و جمهوری اسلامی ممکن نیست. طبیعی است که این نقد و گسست برای پیروان دیروز، با توجه به بیست و پنج سال القاً اسطوره خمینی و پیوند آن با حیات نظام امری مشکل و در ابتدا مخاطره‌آمیز است. با وجود این آقای گنجی در حد امکان در این راه گام برداشته است. ادامه علنی این حرکت و تعمیق آن در میان پیروان دیروز و در سطح جامعه در حکم شکستن پایه‌های رژیم است.

۴- مانیفست گنجی همچنین احکام کهنه و نقطه‌نظرهای ارتجاعی مذهبی را به نقد می‌کشد، احکام و القانات واپسگرانه که با جامعه امروز و الزامات آن بیگانه است. این نقد البته تا زگی ندارد و حداقل در ده سال گذشته شماری از روشنفکران دینی - از جمله خود گنجی - در کوشش برای امروزین کردن اسلام و تشیع و انطباق آن با ضرورت‌های جهان کنونی بدان پرداخته‌اند. معهذاً نقد مانیفست از عمق و صراحت تازه‌ای برخوردار است و تا حوزه‌های ممنوعه گسترش می‌یابد.

یکی از شرایط استقرار، حفظ و تداوم دمکراسی تحول در ذهنیت جامعه است. افکار، ارزش‌ها و اعتقادات منسوخ و عقب‌مانده نه

زمینه مادی بود که دمکراسی لیبرال و توسعه آنرا در روند رشد تولید کالائی ضروری و اجتناب‌ناپذیر ساخت.

استقرار و رشد سرمایه‌داری در اواخر قرن هفدهم در انگلستان، شرایط سیاسی - اجتماعی آمریکای پس از جنگ‌های استقلال، انقلاب کبیر فرانسه و تدوین قانون اساسی در سال ۱۷۹۳ مراحل اولیه تولد و رشد این دمکراسی، گسترش روابط کالائی و تبدیل بورژوازی به طبقه حاکم بود. این شرایط جدید بطور ناگزیر نوعی برابری و آزادی، برابری در برابر قانون و آزادی در رقابت و مبادله کالا و مالا نوعی مشارکت محدود و غیرمستقیم مردم در حکومت را به همراه داشت. اما این مشارکت و اصولاً مفهوم «مردم» و «همگان» همان گونه که خود گنجی نیز - البته بدون نتیجه گیری لازم - اشاره می‌کند، در آغاز هیچگاه به معنای واقعی خود وجود نداشته است. در امریکا تا یک قرن و نیم پس از تصویب قانون اساسی - که بر حقوق بشر، برابری انسان‌ها و حاکمیت تأکید داشت، زنان یعنی نیمی از جمعیت کشور از حق رأی محروم بودند و سیاه‌پوستان این سرزمین قریب دو قرن پس از تصویب قانون اساسی از حق رأی برخوردار شدند. در انگلیس دو قرن و نیم پس از تئوری‌های جان لاک و دفاع او از فلسفه دمکراسی لیبرال و حقوق سیاسی و دو قرن و نیم پس از سلطه بورژوازی، زنان هنوز حق رأی نداشتند. در فرانسه تا دو قرن پس از طرح اندیشه‌های ژان ژاک روسو که ملت را «سرچشمه قدرت سیاسی» تعریف می‌کرد، نیمی از ملت از دخالت در این «سرچشمه قدرت» محروم بود. تغییر این شرایط و تمیق دمکراسی تا شکل کنونی اما نه توسط سرمایه‌داری حاکم، بلکه با مبارزه خستگی‌ناپذیر جنبش کارگری و زحمتکشان این کشورها متحقق شده است و بورژوازی حاکم تا آنجا که توانسته در برابر آن مقاومت کرده است.

دستاورد مبارزات مردم در جوامع سرمایه‌داری به حوزه گسترش دمکراسی محدود نبوده، بلکه بهبود شرایط زندگی، رفاء و عدالت اجتماعی را نیز در بر داشت. زحمتکشان این کشورها با برخورداری از حمایت روشنفکران و نیروهای ترقی‌خواه در مراحل مختلف این مبارزه پیروزی‌های گوناگونی (از قبیل تقلیل ساعات کار، وضع قانون کار، تأمین اجتماعی و بیمه‌های بیماری، بیکاری، بازنشستگی و ...) بدست آوردند. در نظام مبتنی بر اقتصاد بازار، صاحبان سرمایه و دولت حامی آنها در تمام دوران تاریخی سیصد ساله نه فقط در برابر مطالبات مردم مقاومت کرده و در مواردی آنرا به خون کشیدند، بلکه کوشیده‌اند - به‌ویژه در شرایط بحرانی - دستاوردهای مردم را بازپس گیرند.

نظام مبتنی بر اقتصاد بازار در عین حال که شرایط و زمینه‌های رشد و شکوفائی اقتصادی و به همراه آن آزادی و دمکراسی را فراهم آورده است، استثمار اکثریت عظیم مردم، بی‌عدالتی‌های گسترده، تبعیض‌ها و اجحافات متعدد را نیز به همراه داشته است. این موقعیت‌ها، نه تسلیم و تمکین، بلکه مبارزه بی‌وقفه علیه استثمار و اجحاف این نظام را طلب می‌کند. تازه این بخشی است که به جوامع سرمایه‌داری و مناسبات درون آن مربوط می‌گردد. روابط این کشورها با جهان خارج، با کشورهای عقب‌مانده سراسر اجحاف و ستم است. این روابط اساساً بر پایه استعمار، تجاوز، زورگویی و سلطه‌گرایی بنا شده است. نه تنها دوران کلنیالیسم و گذشته دور، بلکه تاریخ پنجاه سال اخیر نیز گواه بارز این مناسبات است. نتیجه و محصول چنین روابط و سیاستی، ایجاد جهانی است که بخش بزرگ آن برخلاف کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته در آتش فقر و بی‌عدالتی و عقب‌ماندگی می‌سوزد و این در حالی است که در کشورهای دمکراسی لیبرال میلیاردها دلار صرف هزینه‌های تسلیحاتی،

مدرنیزه کردن ابزارهای کشتار جمعی، جنگ و تکنولوژی جنگی می‌شود.

در دو دهه اخیر تعرض بزرگ سرمایه جهانی در چارچوب برنامه‌تولیرالی جهان‌گستری ابعاد تازه‌ای بخود گرفته است. جهان‌گستری سرمایه با دروغ‌پردازی‌ها پیرامون اهداف و مزایای برنامه‌تولیرالی این تصور را القاء می‌کند - تصویری که آقای گنجی نیز بدان گرفتار شده است - که گویا با جهانی شدن سرمایه و تحقق برنامه‌تولیرالی آن، دمکراسی در کشورهای عقب‌مانده استقرار خواهد یافت، عقب‌ماندگی اقتصادی و روابط پیشاسرمایه‌داری جای خود را به رشد و شکوفائی اقتصادی و صنعتی خواهد داد و جای مناسبات زیر سلطه و سلطه‌گر را روابط بین‌المللی نوینی خواهد گرفت. بدنیال این تبلیغات و القائات از همه کشورها دعوت میشود برای رسیدن به این دورنمای فریبنده دروازه‌های خود را به روی سرمایه جهانی باز کنند و از قوانین و مقررات بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و سازمان جهانی تجارت (یعنی اهرم‌ها و ابزارهای جهان‌گستری سرمایه) تبعیت کنند.

آقای گنجی با توجه به اوضاع کنونی ایران و ضرورت گسترش اقتصاد بازار برای رشد اقتصادی و صنعتی کشور و با توجه به این واقعیت که تمرکز قدرت، از جمله قدرت اقتصادی، در دست دولت همواره یک عامل حاکمیت استبداد در ایران و عامل وابسته کردن ملت به دولت بوده است، مدلی را ارائه می‌دهد که با آن باید دست دولت از مالکیت و یا کنترل اهرم‌های اقتصادی کوتاه گردد و موانع موجود از سراه سرمایه خصوصی برداشته شود. گر چه آقای گنجی بدرستی بر دو مسئله مهم فوق که برای رشد اقتصادی ایران حائز اهمیت فراوان و حتی تعیین کننده است، انگشت می‌گذارد، ولی مدلی را که ارائه می‌دهد چیزی جز تسلیم در برابر سرمایه بزرگ داخلی و از آن مهم‌تر تسلیم در برابر تبلیغات و برنامه‌های جهان‌گستری تولیرالی و تبعیت از اهرم‌های آن نیست. تمرکز زدائی و گرفتن اهرم‌های اقتدارگرایی از جمله اهرم‌های کنترل اقتصادی از دولت یک عامل مهم استقرار دمکراسی و شکوفائی اقتصادی است. اما این امر به معنای تبدیل ساده و سریع مالکیت دولتی به مالکیت بزرگ خصوصی، به معنای واگذاری ثروت و منابع کشور به سرمایه‌داری نیست. تغییر ضروری فوق نیازمند تلاش‌های کارشناسانه (با توجه به نیازهای عمرانی مناطق مختلف کشور) مستلزم استفاده از اشکال مختلف مالکیت (خصوصی، عمومی، مختلط، تعاونی) و توجه به نیازمندی‌های کلی مردم و کشور و تأمین آنها از طریق ثروت و منابع ملی است.

نکته دیگر این که پذیرش این واقعیت که اقتصاد بازار در شرایط کنونی ایران، عامل رشد و شکوفائی اقتصادی است، به معنای تسلیم در برابر سرمایه نمی‌باشد، به ویژه این که امروز با توجه به جریان رشد جوامع دمکراتیک و تجارب و دستاوردهای آنها میتوان و باید میان الزامات رشد اقتصادی و عدالت اجتماعی تعادلی منطقی بوجود آورد و یکی را فدای دیگری نساخت.

و سرانجام این که پذیرش اقتصاد بازار و لزوم بسط آن به معنای خلع سلاح شدن در برابر سرمایه خارجی، باز کردن دروازه‌ها و نادیده گرفتن منافع ملی نیست. مدل اقتصادی آقای گنجی، مدل تبعیت از برنامه‌تولیرالی جهان‌گستری سرمایه است.

واقعیت‌ها و تجارب دو دهه اخیر نشان می‌دهد که سازمان جهانی تجارت - که آقای گنجی با خوش‌پنداری و خوش‌بینی از آن سخن می‌گوید - همانند بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول یک اهرم تأمین منافع سرمایه جهانی و سلطه کامل آن بر تمامی

عرصه‌های حیات اقتصادی - سیاسی و فرهنگی کشورهای در حال رشد است.

در شماره ۶۴ «طرحی نو» در مقاله «جهان پس از جنگ سرد» به سیاست نئولیبرالی جهان‌گستری، ابزارها و پیامدهای آن در دو دهه اخیر بطور مشروح پرداخته‌ام. در اینجا به جای پرداختن مجدد به این موضوع، به نقل بخشی از آن مقاله اکتفا می‌کنم:

بطور خلاصه نتیجه جهان‌گستری سرمایه و تسلیم شدن کشورهای در حال رشد به سیاست نئولیبرالی در این سال‌ها نه رشد و شکوفائی اقتصادی و صنعتی بلکه غارت و استثمار بیش از پیش آنها توسط سرمایه جهانی، افزایش قرضه‌های آنها به بانک جهانی و گسترش فقر و بیکاری بوده است. هر چه این کشورها خود را بیشتر تسلیم سیاست نئولیبرالی کرده‌اند بهمان نسبت بیشتر قربانی آن و دستخوش بحران و ورشکستگی گشته‌اند. نمونه فاجعه‌آمیز آن آرژانتین است. این کشور که روزی در جدول سرانه کشورهای جهان مقام نهم را داشت، در نتیجه تسلیم شدن به برنامه نئولیبرالی جهان‌گستری، تبعیت از سیاست‌های بانک جهانی، سازمان تجارت جهانی و صندوق بین‌المللی پول و «تعدیل ساختار اقتصادی» بر اساس نسخه‌های ویرانگر آنها، یعنی اتخاذ سیاست درهای باز، برداشتن مرزهای بازرگانی، باز کردن دروازه‌ها بسوی سرمایه‌گذاری خارجی و کالاهای خارجی، از بین بردن تعرفه گمرکی، عدم حمایت از سرمایه داخلی، اتکاء به قرضه‌های خارجی، فروش مؤسسات دولتی به بخش خصوصی ... سرانجام دچار ورشکستگی مطلق اقتصادی گردید. در نتیجه این سیاست سرمایه‌های فراملیتی ۷۰ درصد مؤسسات و بنگاه‌های بخش عمومی و بانک‌ها را تصاحب کردند، بدهی این کشور به ۱۴۱ میلیارد دلار (در اواخر ۲۰۰۱) بالغ گردید، سوبسیدها و خدمات اجتماعی بطور قابل ملاحظه‌ای کاهش یافت و میزان بیکاری و کم‌کاری به رقمی بین ۳۰ تا ۸۰ درصد رسید.

جای شگفتی است که آقای گنجی بجای تأکید بر عدالت اجتماعی در جامعه دموکراتیک آینده و تلاش در یافتن راه‌هایی برای ایجاد تعادل میان رشد اقتصادی و عدالت بطور یکجانبه بر دموکراسی لیبرال و نظریه نئولیبرالی جهان‌گستری سرمایه تأکید می‌ورزد.

نیل به دموکراسی و استقرار جامعه‌ای آزاد و دموکراتیک هم‌چنان که امروز مستلزم مبارزه‌ای سخت با استبدادبان حاکم است، در فردای پس از استقرار نیز نیازمند مبارزه و تلاشی پیگیر برای حفظ، تعمیق و گسترش آن است. شرایط دموکراتیک امکانی است که با آن میتوان و باید هم از دموکراسی و تداوم آن و هم از حقوق مردم در زمینه‌های مختلف دفاع نمود. یکی از این زمینه‌های مهم عدالت اجتماعی، بهبود شرایط زندگی زحمتکشان و ایستادگی در برابر اجحاف و زورگویی صاحبان سرمایه و نهادهای حامی آنها است.

مانیفست جمهوری‌خواهی و درماندگی جناح‌های حاکمیت

مانیفست جمهوری‌خواهی فقط اعلان گسست گنجی از جمهوری اسلامی و دولت دینی و یا اعلان جدائی بخشی از پایه‌های آن نیست. مانیفست جمهوری‌خواهی در عین حال نشان درماندگی هر دو جناح حاکمیت، نشان پوسیدگی و فروپاشی نظام است. گنجی در مانیفست خود هم سیاست‌های زیان‌بخش، سؤمدیریت، فساد و جنایت رژیم ولایت فقیه و نتایج ویرانگر آن و هم اصلاح‌ناپذیری و علاج‌ناپذیری نظام را نشان میدهد. اما اگر گنجی این واقعیت‌ها را بی‌باکانه بر زبان و قلم می‌آورد، دوستان

و یاران هنوز خاموش او بهر حال آنها را حس می‌کنند و می‌بینند و بنابراین دیر یا زود بسیاری از آنها به صف گنجی‌ها خواهند پیوست. این را هم اصلاح‌طلبان در حاکمیت و هم نیروهای مسلط بر نظام بخوبی میدانند. دسته اول یا بخشی از آن گرچه هنوز در توهم کارآمدی «حاکمیت دوگانه» است، اما از آنجا که نه این «حاکمیت دوگانه» وجود خارجی دارد و نه کارآمد شدن آن ممکن است، راهی جز پایان دادن به دوگانگی کنونی ندارند. استیصال روزافزون آنها و کل حاکمیت چنین اقدامی را ناگزیر می‌سازد، زیرا آنان تا کنون همه راه‌ها را تجربه کرده‌اند. می‌خواستند «حکومت قانون» را مستقر سازند ولی بلافاصله با این واقعیت روبرو شدند که «قانونمند» کردن، بدون اصلاح یا تغییر قانون اساسی ممکن نیست. «استراتژی آرامش فعال»، «سیاست اعتدال»، تدبیر «چانه‌زنی از بالا و فشار از پایین» را آزمایش کردند، اما هیچکدام راه بجائی نبرد. نتیجه همه تلاش‌ها و آزمون‌ها ناتوانی روزافزون آنها و ناامیدی مردم از جنبش اصلاحات بود. دو لایحه مربوط به اختیارات ریاست جمهوری و نظارت استصوابی شورای نگهبان از آخرین کوشش‌هایی است که بدان توسل جسته‌اند، لیکن این نیز سرنوشتی بهتر از تکاپوی پیشین نخواهد داشت. حتی اگر این لوایح بدون تغییرات اساسی و قبض روح شدن به تصویب برسند - امری که غیرمحمول می‌باشد - باز هم قادر نخواهند بود تغییری در وضع کنونی و توازن کنونی در حاکمیت بوجود آورند. نتیجه این بازی‌ها و کشمکش‌ها چیزی جز سرگرم کردن خود و دیگران، گذراندن وضعیت پا در هوا نگهداشتن همه چیز واز این ستون به آن ستون کردن نیست.

چنین وضعیتی بهر حال قابل دوام نخواهد بود. بحران فراگیر موجود با این گونه سیاست‌ها نه تعدیل که تعمیق و تشدید می‌شود. بحران منحصر به اردوی اصلاح‌طلبان نیست، بلکه سراپای نظام را گرفته است. جبهه حاکم بیش از نیروهای اصلاح‌طلب در بحران و استیصال است. استراتژی «بازدارندگی فعال جریان اصلاح‌طلبی»، «استراتژی بحران و حادثه آفرینی»، «بستن مطبوعات»، بی‌مصرف کردن نهادهای انتخابی، سیاست رعب و سرکوب، چماق قوه قضائیه، شورای نگهبان و مجمع تشخیص مصلحت هیچ کدام توانست روند انفراد و فروپاشی را متوقف سازد، بلکه بعکس به آن شتاب بخشید. تدابیر فوق بجای تحکیم نظام، پایه‌های آنرا متزلزل‌تر ساخت. حاصل اعمال فشار علیه نیروهای اصلاح‌طلب و تضعیف آنها برخلاف تصورات اقتدارگرایان، وارد آوردن ضربه بر کل نظام و رویگردانی بیشتر مردم از آن بود. بقول آقای عباس عبدی و هشدار او، اصلاح‌طلبان حائل میان مردم و نظام بودند و با رفتن آنها اقتدارگرایان در برابر مردم قرار خواهند گرفت و این خطری بزرگ برای نظام است.

جبهه حاکم هیچ امکان و راهی برای خروج از شرایط قفل شده کنونی ندارد. هم اکنون در ایران در کنار قدرت مطلقه «رهبر» قدرت‌های مطلقه متعدد در زمینه‌های مختلف عمل می‌کنند. با وجود این همه قدرت‌تان، در کشور دولت و حکومتی وجود ندارد. آنچه وجود دارد هرج و مرج و فساد است. هر کس کار خودش را می‌کند، همه چیز در چارچوب سیاست «امروز به فردا» جریان دارد. رژیم نه تنها با بحران سیاسی - اقتصادی، بلکه همچنین با بحران ایدئولوژیک مواجه است. پایه‌های ایدئولوژیک مشروعیت و توجیه نظام یعنی روحانیت و نظریه حکومت دینی فروریخته است. اکثریت بزرگ مراجع تقلید، مجتهدین و روحانیون هر روز بیشتر با دستگاه حاکم و اساس نظریه ولایت فقیه به مخالفت برمی‌خیزند. پرچم «مرگ بر امریکا» که هم «پرچم ایدئولوژیک» نظام و هم پوشش روابط پنهانی پر فساد بود، با توجه به شرایط جهانی و منطقه‌ای و روند ناگزیر عادی‌سازی

سقوط نمیکرد. اینک نیز چنین به نظر میرسد که صدور حکم اعدام آقاجری از سوی قاضی رضائی نیز یکی از این کارکردهای فردی است که میتواند منجر به تحولات اجتماعی عمیق گردد، حال آنکه آنچه اینک پس از صدور این حکم در ایران رخ میدهد، بیانی از تحولات اجتنابناپذیری است که باید بنا بر ضرورت‌های شرایط مادی اجتماعی تحقق یابند و نه بر عکس.

با این حال میتوان در رابطه با این رخداد به چند نکته اشاره کرد:

۱- مبارزه جناح‌های هیئت حاکمه علیه یکدیگر، آنهم در دورانی که بخاطر فقدان دموکراسی مبارزه طبقاتی نمیتواند به گونه‌ای آشکار انجام گیرد، انعکاسی است از این مبارزه. هدف قوه قضائیه از صدور این حکم ارباب جناح اصلاح‌طلب و همه کسانی بود که کارکردهای جناح انحصارطلب حکومت را مورد انتقاد قرار میدهند. مافیای قدرت می‌پنداشت که با تصویب چنین حکمی قادر است ترس و وحشت را بر جامعه حاکم سازد تا بتواند جنبش اصلاح‌طلبی را سرکوب کند. اما دیدیم که صدور آن حکم به ضد خود بدل شد و به دامنه مبارزه مردم علیه سلطه مافیای قدرت افزود.

۲- صدور این حکم سبب شد تا بخشی از رهبران سرشناس دین شیعه همچون آیت‌الله العظمی منتظری، آیت‌الله طاهری و بخشی از مدرسین برجسته حوزه علمیه قم که دین و سیاست را بهم نیامیخته‌اند، با انتشار بیانیه و اعلامیه اعلان دارند آنچه که خلاف شرع است نه سخنان هاشم آقاجری، بلکه صدور حکم اعدام توسط قاضی رضائی است.

۳- پس از صدور حکم اعدام آقاجری، برای نخستین بار رهبران نهادهائی که از سوی مردم انتخاب میشوند علیه تصمیمات حجت‌الاسلام کروی که رئیس مجلس شورای اسلامی است که نهادی بر گزیده مردم میباشد و هم پیش از دو سوم نمایندگان این مجلس به مثابه اکثریت چشم گیر قوه مقننه نفرت و انزجار خود را در رابطه با صدور این حکم اعلان داشتند و هم آنکه حجت‌الاسلام خاتمی در نقش رئیس‌جمهور و به مثابه رهبر قوه مجریه اعلان داشت که چنین حکمی اصولاً نمی‌بایست صادر شود. باین ترتیب بار دیگر مردم ایران تجربه میکنند که چگونه مثنی شیداد و عوام‌فریب در هیئت روحانیت میکوشند دین را به ابزار سلطه غیرقانونی و ضد مردمی خویش بدل سازند. همین شناخت است که جدائی دین از حکومت را به ضرورتی اجتنابناپذیر بدل ساخته است.

۴- صدور این حکم آشکار ساخت که در ایران حکومتی وجود دارد که با بکارگیری انکیزاسیون در پی ممنوع ساختن اندیشه‌هائی است که سلطه مافیای قدرت را به زیر علامت سؤال میرند، یعنی کسانی و نهادهائی را که برای حقوق بشر، آزادی گفتار و نوشتار و حتی شرافت و جان افراد دگراندیش و منتقد نظام دینی ارزشی قائل نیستند.

۵- وکیل مدافع هاشم آقاجری اعلان کرد که موکل او از هیچ مقامی تقاضای فرجام نخواهد کرد، زیرا حکم دادگاه همدان را حکمی سیاسی میدانند و نه حقوقی. باین ترتیب تا چند هفته دیگر حکم قاضی رضائی میتواند رسمی گردد و دستگاه قضائی یا باید این حکم را اجرا میکرد که در آن صورت هم در ایران انفجار سیاسی رخ میداد و هم آنکه اعتراضات بین‌المللی موجب انفراد باز هم بیشتر «رهبر» فریبکار رژیم میگشت. همین امر سبب شد تا نه هاشمی

رابطه با امریکا رنگ باخته بر زمین می‌افتد. با ریزش پایه‌های نظام و انفراد آن در جامعه و در نهادهای حکومتی (از جمله در درون نیروهای نظامی و انتظامی) امکان سرکوب و کشتار وسیع به مثابه «راه حل» هر روز کمتر و حتی ناممکن میگردد. از سوی دیگر با توجه به تجربه شش ساله اصلاحات، این امر که مردم به دنبال خاتمی دیگری بروند، اگر غیرممکن، اما بسیار غیرمحمتم است.

در چنین شرایطی مجموعه نظام در مانده و ناتوان، در تلاش عبث یافتن «راه حل» است. در میان جناح مسلط، برغم ادامه سرکوب‌ها و تهدیدها و نمایش قدرت، هر روز تعداد بیشتری از «لزوم عقب‌نشینی» در زمینه داخلی و در عرصه جهانی سخن میگویند. نیروهای میانی در تلاش بوجود آوردن «اتحادهای جدید» و تقویت «لایه‌های معتدل» به این در و آن در می‌زنند. آقای حجاریان به مثابه سخنگوی بخشی از اصلاح‌طلبان در جستجوی «راه حل» است ولی ظاهراً راه حلی نمی‌یابد. آقای شمس‌الواعظین و هم‌فکران او ناتوان از یافتن راه حل در انتظار معجزه مهره سوخته و فاسد و خائنی چون رفسنجانی در تکاپوی هموار ساختن این راه حل غیرقابل عبوراند. این کوشش در بازسازی گذشته و امید بستن به مهره‌هائی که تاریخ مصرف‌شان گذشته است، خود بهترین گواه در ماندگی و بسته بودن راه‌های خروج از بن بست است.

وقتی نتیجه و سرنوشت شانس تاریخی خرداد ۷۶ وضعیت امروز است، فرجام تلاش‌های تا کنونی، تلاش بدنبال این آزمایش شکست خورده، آنهم در وضعیت بحرانی و از هم گسیخته موجود روشن است.

بی‌جهت نیست که آقای گنجی و گنجی‌ها بجای تکرار تجربه‌های شکست خورده و بازی در همان زمین، در پی راه حل‌های واقعی‌اند و بجای رفتن به کوره‌راه‌های نافرجام راه نشان میدهند: رهائی از توهم دولت دینی، پایان دادن به جمهوری اسلامی و استقرار نظام دموکراتیک و مردم‌سالار.

مطالبات مردم در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی مستقل از بازی‌ها و تلاش‌های فوق بطور اجتنابناپذیر عامل پویائی و گسترش مبارزه در میان اقشار مختلف مردم است. نیاز به تأمین این مطالبات و از میان برداشتن نظام حاکم به مثابه مانع اصلی آن، برغم تلاش‌های سازدارنده، سبب جوشش از پائین، حرکت خودجوش و خودسازنده در میان زنان، جوانان، دانشجویان، کارگران و سرانجام سازمان‌یابی جنبش عمومی است. نیروهای آزادیخواه باید ضمن دامن زدن به این جنبش‌ها و پا به پای آن در راه یافتن یک محور عمومی و استراتژیک و در راه ارائه بدیل سیاسی- اجتماعی آینده و همگانی ساختن بحث پیرامون آن بکوشند.

مردم و «رهبر» ...

گاهی چنین به نظر میرسد که کارکردهای فردی سبب تحولات تاریخی میشوند و بهمین دلیل کسانی که از دیالکتیک رخدادهای تاریخی بی‌خبرند، می‌پندارند هرگاه چنان اتفاق نمی‌افتاد، تاریخ میتوانست مسیر دیگری را به پیماید. بطور مثال هرگاه ولیعهد امپراتوری اتریش در صربستان ترور نمیشد، شاید جنگ جهانی اول رخ نمیداد. و یا هرگاه نامه‌ای توهین‌آمیز که در رابطه با درگذشت مرموز فرزند آیت‌الله خمینی در روزنامه‌های ایران چاپ شد، انتشار نمی‌یافت، شاید رژیم پهلوی

«اقتدار» خویش سازد. کشانیدن «مردم» به صحنه، یعنی فضای شهرها را در اختیار مشتى ارادل و اوباش حرفه‌ای قرار دادن تا با تجاوز به جان و مال و ناموس مردم ترس و وحشت و دهشت در جامعه برقرار سازند، تا جناح اقتدارطلب که از پشتیبانی بی‌دریغ خامنه‌ای و رفسنجانی برخوردار است، بتواند علیه نهادهای انتحابی کودتا کند.

ممکن است دست زدن به چنین قمارى سبب شود تا نظام جمهوری اسلامی چندی دیگر بر اریکه قدرت سیاسى تکیه زند، اما حکومتى که رابطه‌اش را با مردم از دست داده است، حکومتى است که از درون خواهد پوسید و تا زمانى که این پوسیدگی از پوسته بیرون نرزد است، «رهبر» فریب کار و عوام‌فریب آن میتواند خود را چند روزى «خلیفه» مسلمین بنامد، اما سرنوشت او بهتر از خلفای عباسی و سلاطین عثمانی که خود را خلیفه مسلمین جهان می‌نامیدند، نخواهد بود. سقوط رژیم جمهوری اسلامی حتمی است، مبارزه روزافزون نسل جوان ایران بخاطر تحقق جامعه مدنى و حقوق انسانی میتواند این روند را کوتاه سازد.

واژه‌شناسی

منه‌پهر صالحی

تطبیق اجتماعى Soziale Anpassung

واژه آلمانى Anpassung را میتوان تطبیق، توافق و یا سازش ترجمه کرد. واژه تطبیق اجتماعى هنگامى بکار گرفته میشود که بخواهیم روندی را ترسیم کنیم که در بطن آن بخواهیم میان استعدادها، نیازها، انتظارات و اهداف فردی و مطالباتی که جامعه از یک فرد دارد، آنهم در رابطه با امکاناتی که در اختیار فرد قرار میدهد، نوعی توازن برقرار سازیم. بیشتر جامعه‌شناسان بر این باورند که افراد در بیشتر موارد رفتار، کردار، مطالبات و حتی آرزوها و اهداف خود را در انطباق و همسان با اهداف، هنجارها Normen و باورهای جامعه‌ای که در آن می‌زیند، برمی‌گزینند، یعنی خود را با هنجارهای اجتماعى تطبیق میدهند. بر این اساس آنچه که در حقیقت خواست، هدف، هنجار و باور اجتماعى است، خود را در قالب خواست، باور و هدف فردی نمودار می‌سازد و فرد می‌پندارد آنچه را که آرزو میکند و یا طالب دستیابی به آن است و یا به مثابه گزینه‌ای مطلوب برای سامان‌دهی زندگی فردی خویش تشخیص میدهد، نتیجه تراوشات ذهن و خرد فردی اوست، حال آنکه آن داده‌ها بیان روند اجتماعى شدن فرد و تطبیق هنجارهای فردی با هنجارهای اجتماعى است. با این حال این بدان معنا نیست که شخصیت فردی همیشه در محدوده هنجارهای حاکم بر جامعه باقی خواهد ماند و از مرزهای آن فراتر نخواهد رفت. فرد میتواند ارزش‌هایی را که از جامعه گرفته و آن را به مثابه ارزش‌های خود پذیرفته است، خلاقانه بکار گیرد و در نتیجه آنها را تکامل دهد و دگرگون سازد. باین ترتیب ارزش‌های جدید اجتماعى نخست به مثابه ارزش‌های فردی بروز میکنند و سپس به ارزش‌های گروهی و حتی طبقاتی تبدیل میشوند و در مرحله معینی از روند تکامل به ارزش‌های اجتماعى بدل میشوند. باین ترتیب فرد هر چند که خود را با ضرورت‌های اجتماعى تطبیق میدهد، اما همان ضرورت‌ها موجب پدیدایش رفتارها و کارکردهائی در افراد میشوند که خود را در تضاد با هنجارهای اجتماعى نشان میدهند و در نتیجه زمینه برای دگرگونی محیط زیست، یعنی هنجارهای اجتماعى فراهم میگرداند.

آقاجرى که اعلان داشته حاضر است «شربت شهادت» را بنوشد، بلکه «رهبر» از قوه قضائیه فاسد خویش تقاضای فرجام کند. باین ترتیب به فرمان «رهبر» قرار است دادگاه دیگری درباره حکم صادره از سوی قاضى رضائى که آقاجرى را نخست به خوردن ۷۶ ضربه شلاق، سپس ۸ سال زندان و در نهایت به اعدام محکوم کرده است، رسیدگی کند.

۶- با توجه به مبارزه‌ای که هم اینک میان لایه‌های هیئت حاکمه از یکسو و میان مافیای قدرت و مردم از سوی دیگر در جریان است، شارون و محافل هسوادار حکومت صهیونیستی اسرائیل در امریکا از جورج دبلیو بوش، مردی که گرفتار تفکر مبتنی بر سیستم دو ارزشی سیاه و سفید است، میخواهند که پس از سرنگون ساختن صدام حسین در عراق، به ایران حمله و تکلیف خود را با رژیم جمهوری اسلامی که از یکسو رژیمی ضد دمکراتیک و دشمن امریکا در منطقه به شمار میرود و از سوی دیگر در پی دستیابی به تسلیحات نابودی جمعی است، یکسره کند. در حقیقت قاضی رضائى با صدور حکم اعدام برای آقاجرى زمینه بین‌المللی مساعدی را برای منفرد ساختن ایران در پهنه جهانی بوجود آورد.

۷- مافیای قدرت برای آنکه بتواند به افکار عمومی تلقین کند که از پایگاه مردمی برخوردار است، پس از برگزاری نماز جمعه در تهران عده‌ای را واداشت تا در خیابان‌های اطراف دانشگاه رژه روند و خواستار اجرای حکم اعدام آقاجرى شوند، آنهم باین امید که مابقی مردمی که در نماز جمعه شرکت کرده بودند، به صف تظاهرات آنها خواهند پیوست. اما دیدیم که چنین نشد و تنها ۲۰۰۰ تن در این تظاهرات شرکت کردند. و این نشان میدهد که مافیای قدرت حتی توانائی بسیج «گروه‌های ضربت» را که به آنها حقوق ماهیانه می‌پردازد تا بتواند در چنین مواردی آنها را برای سرکوب جنبش‌های مردمی بکار گیرد، از دست داده است.

۸- خامنه‌ای که نظرسنجی‌هایی را که توسط سه نهاد و مؤسسه داخلی در رابطه با برقراری رابطه با امریکا انجام گرفته بود، «نظر سازی» نامید و رهبران این مؤسسات را خائن و جاسوس حکومت‌های بیگانه خواند و فرمان تعطیلی و دستگیری مسئولان این نهادها و از آن جمله عباس عبسدى، یکی از رادیکال‌ترین چهره‌های جبهه اصلاح طلب را صادر کرد، اینک که می‌بیند جنبش مردمی در حال پا گرفتن است، در سخنرانی خود در رابطه با بحرانی که رژیم با آن روبرو است، چنین جلوه میدهد که گویا جناح راست و مافیای قدرت از پشتیبانی او برخوردار نیستند و مدعی است، هر گاه دو جناح هیئت حاکمه نتوانند مشکلات خود را حل کنند، مجبور خواهد شد «مردم» را به صحنه فرا خواند. اما بر اساس همین نظرسنجی‌ها که موجب خشم «رهبر» شدند، میدانیم که تنها دو در صد از مردم ایران به خامنه‌ای اعتماد دارند. بنابراین ۹۸ در صد مردم از کردارهای این مرد عوام‌فریب دل خوشی ندارند و میخواهند از شر چنین «رهبر» جاهلی هر چه زودتر خلاص شوند. مردمی که مد نظر خامنه‌ای است، گروه‌هایی هستند که از «بیت رهبری» حقوق ماهیانه دریافت میکنند و به فرمان «رهبر» گاهی به خوابگاه‌های دانشگاه‌ها حمله میکنند و دانشجویان مبارز و آزادیخواه را میکشند و گاهی نیز به بیت آیت‌الله منتظری یورش می‌برند تا نشان دهند که «رهبر»ی چون خامنه‌ای تنها با بکارگیری چنین شیوه‌هایی میتواند مردم را مرعوب

Tarhi no

The Provisional Council of the Iranian Leftsocialists

Sixthyear No. 70

December 2002

منوچهر صالحی

باز هم درباره ضرورت طرح و تدوین برنامه‌ای
مبسوط برای ایران فردا (۲)

مصطفی صدیق

جنبش جهانی اتاک چیست؟

این جنبش اعتراضی بر خلاف ادعاهای آقای صفا بهیچوجه جریانی
لنینی نیست، بلکه مارکس به آن راه یافته و دارای ساختاری عمیقاً
دمکراتیک است.

مؤسسه مشورتی مک کینزی Mc Kinsey که همه چیز هست غیر
از یک جریان چپ، حجم سرمایه مالی در چرخش در سراسر جهان را به
مبلغ ۸۰ هزار میلیارد دلار تخمین زده است که در اقتصاد تولیدی واقعی
عمل نمیکنند (۳). این مبلغ برابر است با سه برابر تولید ملی مجموعه ۳۱
صنعتی‌ترین کشور جهان که در سازمان کشورهای صنعتی OECD
عضویت دارند. این سرمایه غیرتولیدی نتیجه یک دور بساطل لیبرالیزه
کردن هر چه بیشتر اقتصاد کشورهای صنعتی پیشرفته به سرکردگی
امپریالیسم امریکا است. فراموش نکنیم که سرمایه مالی بعد اعلاسی در
هر دو حزب دمکرات و جمهوریخواه امریکا نفوذ دارد و عمده مخارج
انتخاباتی این احزاب را تأمین میکند. سرمایه مالی نرخ بهره را در
سال‌های اخیر بطرز خارق‌العاده‌ای بالا برده است که نتیجه‌اش در
کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری بالا رفتن سود سرمایه، تقلیل یا ثابت
ماندن مزد، افزایش بیکاری و کاهش سرمایه‌گذاری‌های تولیدی بوده و
در کشورهای در حال گذار به سرمایه‌داری پیشرفته، چنانچه در مثال‌های
روسیه، آرژانتین و نیکاراگوا مشاهده خواهیم کرد، نتیجه‌اش تخریب
اقتصاد ضعیف‌تر، بیکاری، فقر و مقروض ساختن بیشتر این ممالک بوده
است. پیشرفت اقتصادی در این زمان به علت فرار سرمایه از تولید به
سوی سرمایه اسپکولاتیو بشکل چشم‌گیری کند شده است. در فاصله
میان سال‌های ۱۹۸۰-۱۹۶۰ به درآمد سرانه در سراسر جهان ۸۳٪
افزوده شد و در بیست سال بعد از آن، یعنی میان ۲۰۰۰-۱۹۸۰ سطح
درآمد سرانه تنها ۳۳٪ افزایش یافت. این کاهش درآمد بطور عمده
شامل کشورهای پیرامونی و کشورهای در حال پیشرفت شد. در
امریکای لاتین که درآمد سرانه در سال‌های ۱۹۸۰-۱۹۶۰ ۷۵٪ افزایش
یافته بود، در سال‌های ۲۰۰۰-۱۹۸۰ افزایش درآمد سرانه تنها ۶٪ بوده
است. در آفریقا که افزایش درآمد سرانه بین سال‌های ۸۰-۶۰٪ بود،
در سال‌های ۲۰۰۰-۱۹۸۰ کاهش موحشی به همراه داشته است و نه تنها
بالا نرفته بلکه متوسط سرانه ۱۵٪ زیر سال ۱۹۸۰ بوده است. در کشور
ما که یک کارگر ساختمانی در سال ۱۳۵۸ هنگام سقوط رژیم سلطنتی
دارای درآمد روزانه‌ای برابر ۸۰ تومان، یعنی ۱۰ دلار بود، حالا درآمدش
۲۰۰۰ تومان، یعنی به ۲۵ دلار تقلیل یافته، به عبارت دیگر ۷۵٪ درآمد
روزانه خود را از دست داده است.

نقش پول یا سرمایه ملی به مثابه وسیله مبادله در واقع در این نهفته
است که از یک سو مبادله کالا‌های تولید شده و از سوی دیگر سرمایه
گذاری‌های تولیدی را میسر سازد.

ادامه در صفحه ۲

گفتاری درباره ترور و تروریسم (۱۱)

مبانی تئوریک تروریسم چریک شهری

بر اساس بررسی‌های تا کنونی دیدیم که تقریباً همه گروه‌ها، چه
آنها که نهادهای حکومتی و مدیریت جامعه را بر عهده دارند و چه آن
نیروهائی که برای تصرف قدرت سیاسی مبارزه میکنند، کم و بیش و
بنا بر ضرورت‌هائی که در رابطه با منافع گروهی خویش تشخیص
داده‌اند، از ترور و تروریسم بهره میگیرند. در هر دو حالت با گروهی
سر و کار داریم که در میان توده مردم فاقد پایگاه توده‌ای است و
بهمین دلیل، چه آنان که نهادهای حکومتی را در قبضه خود دارند و چه
گروهی که میخواهد این نهادها را متصرف گردد، میکوشند با بکاربرد
خشونت سیادت خود را بر مردم تحمیل کنند.

کلاتر بوک Clutterbuck بر این باور است که در برخی از کشورهای
جهان و به ویژه در بعضی از کشورهای امریکای لاتین میتوان چنین
روندی را مشاهده کرد، یعنی یک گروه سیاسی میتواند با بکاربرد ابزارهای
تروریستی به قدرت سیاسی دست یابد و سپس خود، چون از پایگاه
توده‌ای برخوردار نیست، با بکاربرد تروریسم حکومتی بکوشد سلطه خود
را بر اکثریت مردم تحمیل کند (۴۱). چنین حکومت‌هائی اما بخاطر حفظ
سلطه خویش مجبورند از یکسو بخش بزرگی از ذخیره‌های Ressource
جامعه را به نهادهای کنترل و سرکوب حکومتی اختصاص دهند، امری که
موجب محدودیت دامنه سرمایه‌گذاری در بخش‌های تولیدی و ساختاری
میگردد و از سوی دیگر بخاطر حفظ قدرت سیاسی در دستان خویش
مجبورند نهادهای اقتصادی را در کنترل خود گیرند، یعنی آنها را زیر
پوشش ادارات حکومتی قرار دهند. باین ترتیب در این کشورها بخش
عمده نهادهای تولیدی و خدمات به دولت تعلق دارد، یعنی دولت اقتصاد
ملی را کنترل میکند. با پیدایش اقتصاد دولتی فضائی برای رشد و
گسترش سرمایه‌داری مبتنی بر رقابت آزاد باقی نمی‌ماند و در نتیجه
نهادهای جامعه مدنی مبتنی بر دمکراسی بورژوائی نمیتوانند در این جوامع
رشد کنند. باین ترتیب حکومتی که از پشتیبانی اکثریت مردم برخوردار
نیست، چون تنها میتواند سلطه خود را از طریق نابودی نهادهای
دمکراتیک بر مردم تحمیل کند، خود به عامل اصلی عدم توسعه اقتصادی و
سیاسی بدل میگردد. چنین حکومتی مجبور است آزادی رسانه‌های عمومی
را از میان بردارد و نویسندگان، هنرمندان و روزنامه‌نگاران آزادخواه و
هوادر جامعه مدنی دمکراتیک را به زندان افکند. قوه قضائیه چنین
حکومتی، آنچنان که اینک در ایران میتوان مشاهده کرد، به بهانه‌های واهی
مخالفین رژیم را به زندان می‌افکند و حتی مجبور میشود وکلای مدافع
مخالفین رژیم را که با تکیه به اصول قانون اساسی موجود میکوشند از
حقوق موکلین خویش دفاع کنند، به جرم‌های واهی «افشاء اسرار
دادگاه».

ادامه در صفحه ۴

طرحی نو، تریبون آزاد است برای بخش نظرات کسانی که خود را برای از جنبش سوسیالیستی چپ دمکراتیک ایران میدانند. هر پیشنهادی مسئول محتوای نوشته خویش
است. نظرات مطرح شده لزماً نظر شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران نیستند. طرحی نو، با برنامه Word97 تهیه میشود.

نشانی مسئولین شورای موقت:

حساب بانکی:

نشانی نشریه:

Postfach 10243
60024 Frankfurt
Germany

Mainzer Volksbank
Konto-Nr. 119 089 092
BLZ: 551 900 00

Postfach 1402
55004 Mainz
Germany

بهای تک‌شماره معادل ۱ یورو در اروپا و ۱ دلار در امریکا، آونمان شش‌ماهه ۱۰ یورو در اروپا، ۱۰ دلار در امریکا